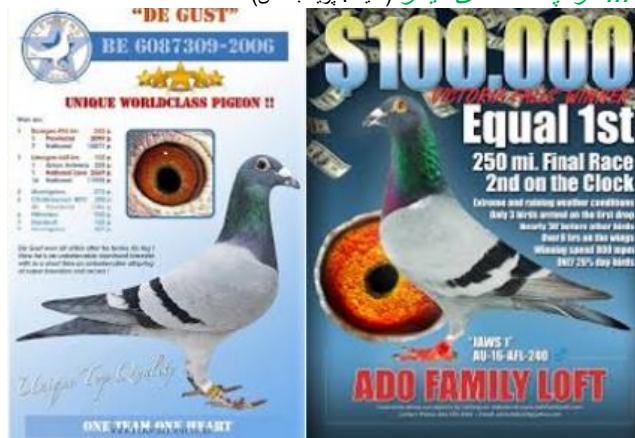
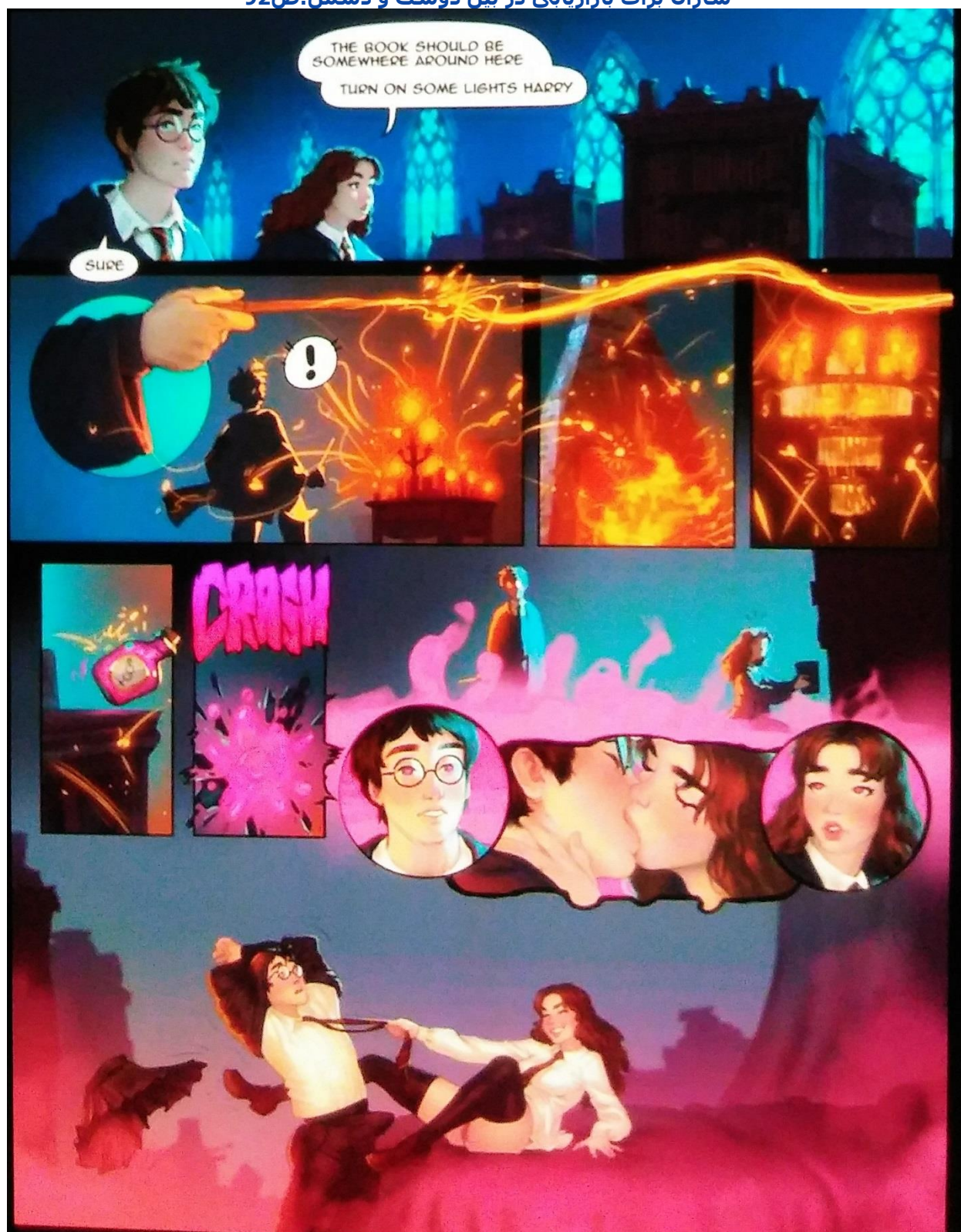


"تاریخ کهن، دروغی که جدی گرفته شد..." و چند مقاله ی دیگر (تالیف: پویا جفاکش)



فهرست : آرابیتا و اهمیت خرافی اسرائیل فینگیلی برای سرمایه داری: ص4- ارگاسم یا مرگ کوچک: در عشق
 ورزی و در زندگی سیاسی-اجتماعی: ص52- امام حسین طرف کیست؟: ص63- تاریخ کهن: دروغی که
 جدی گرفته شد و مضرات آن در امروز: ص78- جنگ و دعوا و تفرقه افکنی: سلاح نادیدنی اسلحه
 سازان برای بازاریابی در بین دوست و دشمن: ص92





King Henry IV Part 2

Arthur Rackham

آراریتا و اهمیت خرافی اسرائیل فینگیلی برای سرمایه داری



Comedy and Tragedy

Sir Alfred Gilbert RA (London 1854 –
London 1934)



The Sluggard

Sir Frederic Leighton, Lord Leighton PRA
(Scarborough 1830 – Kensington 1896)

Anglesey Abbey, Cambridgeshire

حکایت برجام شده است حکایت وعده ی «بزک نمیر بهار میاد...» هم حکومت ایران و هم دشمنان آن، هر دو مدام خبرهای خوش درباره ی توافق برجام میدهند و مدام خبر خوش را به تاخیر می اندازند تا مردم بدبخت ایران بنا بر آن ضرب المثل معروف ایرانی «به امید زنده» بمانند. این روزها وقتی ملاقات های سران امریکا و اسرائیل بهانه ی عقب افتادن مجدد «خبر خوش» شد، بعضی ایرانی ها با تعجب پرسیدند: «آخر این اسرائیل فینگیلی چه کاره است که برای ابرقدرت دنیا تعیین تکلیف میکند؟» و حتی بعضی برای اولین بار، جناب رائفی پور را جدی گرفتند. اینجا مسئله اصلا این نیست که آیا اسرائیل واقعا برای امریکا تعیین تکلیف میکند یا نه. مسئله این است که چرا همه ی رسانه ها

اصرار دارند اینطور به نظر برسد که اسرائیل واقعا اینقدر قوی است. همه ی کسانی که با تاریخ غرب آشنايند میدانند که در این تاریخنویسی، آمده که گروهی از یهودیان خزریه متعلق به جنبش سلیمان بن روی که در قرن 12 ظهور مسیح را نزدیک میدیدند، برای پس گرفتن سرزمین فلسطین از مسلمانان به صف صلیبیون اروپایی پیوستند و در جنبش تمپلارها قدرت گرفتند. ایلومیناتی و قدرتگیری سرمایه داری بانکی کنونی در سراسر جهان، در دنباله ی به قدرت رسیدن یهودیان خزری موسوم به اشکنازی در آلمان قرار گرفته و به نظر میرسد میدان دهی زیاد به اسرائیل نوبنیاد، نوعی اصرار بر دنباله بودن سرمایه داری بر یک مکتب عرفانی -مثلا از نوع سلیمان بن روی- است و پیوند شدیدی بین کابالا یا عرفان یهودی و سرمایه داری بانکی یهودی ایجاد میکند تا هر حرکت سروران موفق مادیگرایی جادویی به نظر برسد.

بنیاد کابالای اشکنازی آلمانی، بر یک فرقه ی یهودی قرون وسطایی



موسوم به «حلقه ی عیون» استوار بود که محوریتشان
ararita

یا «حلقه ی زمین» به نشانه ی اتحاد خدایی جهان مادی یا وحدت وجود
بود. آراریتا هم به معنی «آن که در ابتدا است» و هم به معنی «فردانیت
یگانه». ولی جنبه ی قدسیش، کلمه ی

ar,ariet,a

است که روی حلقه ی جادویی یهوه نقش شده است. این کلمه توسعه
یافته ی لغت "آریا"

arya

به معنی شیر است که جانور یهوه محسوب میشود و نامش عمدا به
ابعاد فوق گسترش یافته تا حرف "ت" هفتمین و جنبه ی نهایی پروسه
ی خلقت در حلقه ی زمین باشد. "ت" علامت تانیث و به مفهوم پیدایش
جنبه ی مادینه ی "آدم کدمون" یا فرم انسان گون و دوجنسه ی خدا
است و این جنبه های مردانه و زنانه در آدم و حوای زمینی فرافکن
میشوند. آراریت قطعا همان تمثال پرکاربرد زنی در جوار یک شیر نر را







 dreamstime.com

ID 230541838 © Wisconsinart

نمایش میدهد. اطلاعات زیادی درباره ی حلقه ی عیون و آرایتشان
 آشکار نیست ولی به کار رفتن لغت "لیح" در ارتباط با آرایتا مادرگونگی
 او را برای حلقه میرساند.:



God:

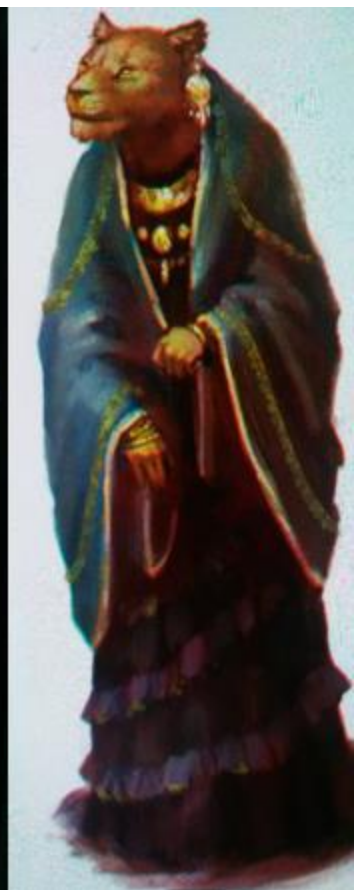


“a note on ararita”: ayinyhvh.wordpress.com

شاید در ابتدا ارتباط مشخصی بین سرمایه داری و یک الهه ی مادر به نظر نرسد. ولی همانطور که کارل گوستاو یونگ میگوید ارتباط الهه با باروری و حاصلخیزی طبیعت باعث میشود مزرعه و باغ و هر «مرکز وفور نعمت» مانند آن، با کهن الگوی مادر در ته ذهن بشر در ارتباط باشند. ("ناخودآگاه جمعی و کهن الگو": کارل گوستاو یونگ: ترجمه ی فرناز گنجی و محمد باقر اسماعیل پور: نشر جامی: 1397: ص100) و بازار مصرف سرمایه داری هم منبع وفور نعمت به نظر میرسد. مسلما در این مورد هم یونگ روانشناسی علمی خود را بر نظرات شخصی استوار کرده و به دیگ در هم جوش اکولتیسیم متصل بوده است. به نوشته ی چارلز فینچ سوم، نظریه ی کهن الگوهای یونگ، به شدت متأثر از بحث جرالد مسی درباره ی تشبیه

شخصیت های مختلف روان انسان به جانوران اسطوره ای بود. مسی که در اثر دوستی درازمدت با ساموئل بورش مصرشناس، به اسطوره های افریقایی جلب شده بود، به سبب تاثیرپذیری از نظریه ی تکامل داروین، به بنیاد ابتدایی فلسفه ی بشر جلب شده و به عنوان یکی از اولین حامیان گسترش نوع بشر از افریقا، اعتقاد به بنیانگذاری مذاهب امروزی روی پایه ی توتمیسم آیینی افریقایی یافته بود. در این توتمیسم، برجسته ترین شخصیت، مادر اثری سیاهان است که همزمان ابربشر (سوپرمن) و نا بشر (نون هیومن) بود، و وجودش ترکیبی از تاریکی و آب بود که به وحوشی چون اسب آبی، تمساح، لاکپشت و ماده شیر تشبیه میشد. قبطیان او را بیشتر به اسب آبی و جانشینش در خشکی که گاو است تشبیه میکردند چون شکم بزرگ اسب آبی یادآور زن حامله است و مسی، ارتباط قبط یا کمت (مصر کنونی) با سرزمین فرعون در تورات و مهاجرت بنی اسرائیل از آنجا از دید مذهب یهودی-مسیحی را در







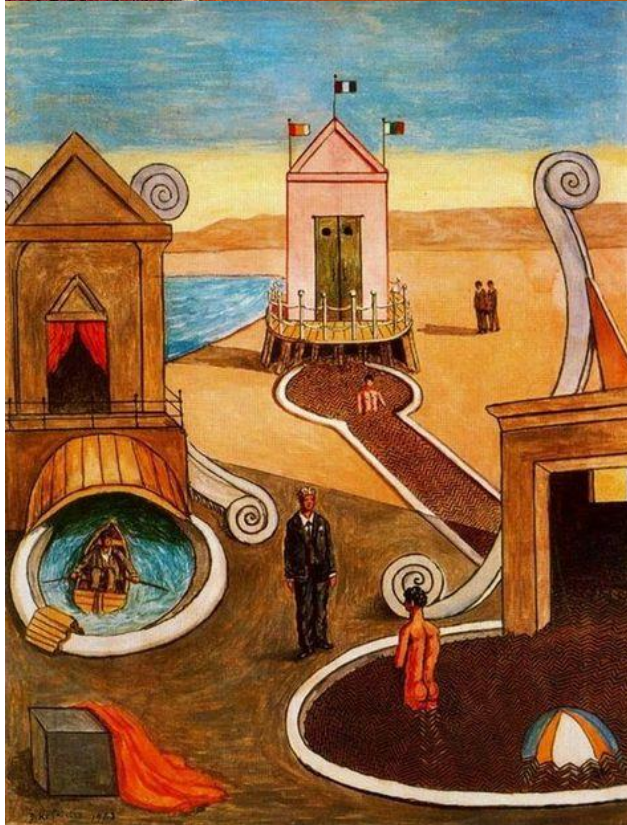
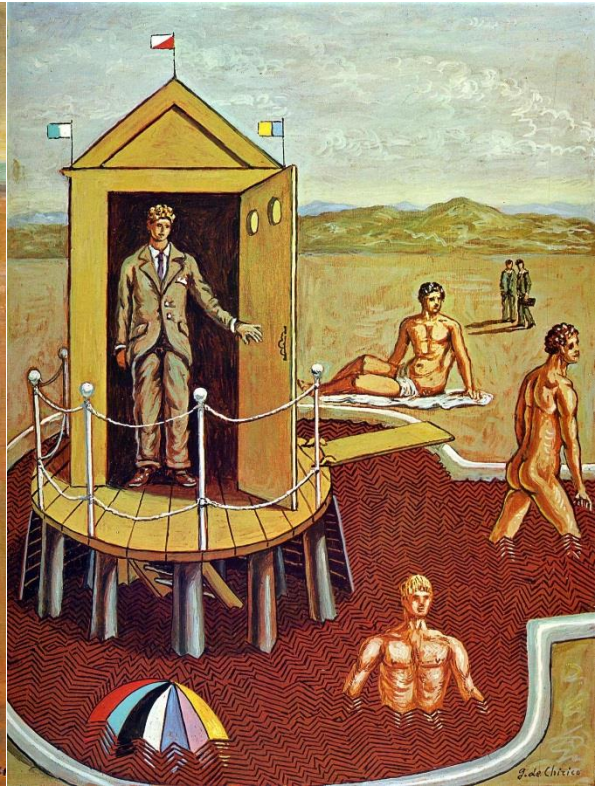
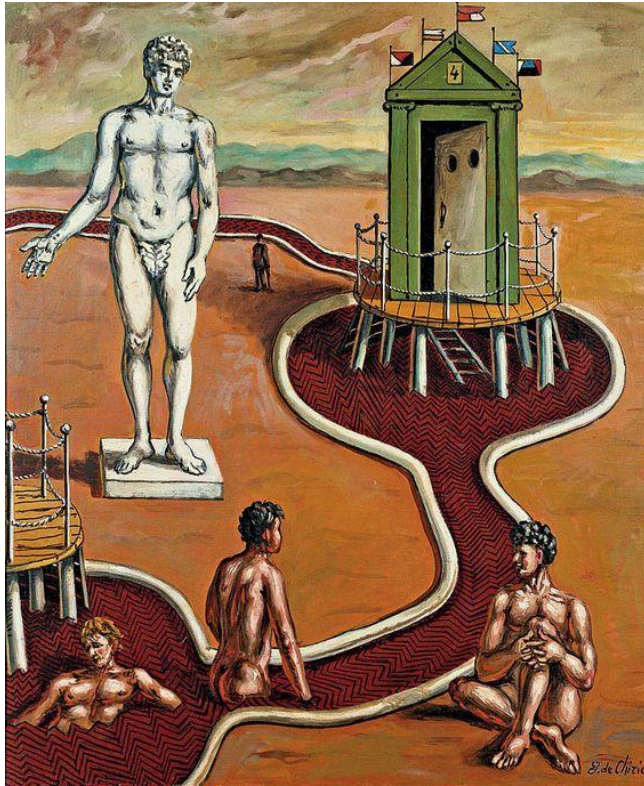
این زمینه بسیار مهم میدید. تمثال زن حامله، تاکید بر تعلق فرزند به مادر دارد و رهبر خروج بنی اسرائیل یعنی موسی، فقط مادرش را در کنار خود دارد و نه پدرش را. نام موسی به نظر مسی، از ماشو خدای شیرگون قبطی می آید. ولی در عین حال، در نقل قول هایی از تاریخ مانه تو، موسی نام دوم اوزارسف کاهن ازیریس است که هیکسوس ها یا

فرمانروایان آسیایی را به قبط آورد و پس از شکستشان از آمنوفیس، به همراه هیکسوس ها از مصر گریخت و این آمد و رفت هیکسوس ها به قبط آمد و رفت بنی اسرائیل زیر علم یوسف و موسی (جمع آمده در اوزارسف) در آنجا بود. بنابراین مذهب یهودیت باید این همانی ای با کیش ازیریس یافته باشد. ازیریس، معادل قبطی دیونیسوس بود و لشکرکشی دیونیسوس به سراسر جهان و تحمیل مذهب خود به مغلوبین، همتای مهاجرت یهودیان از آفریقا جلوه میکند. مسیحیت یهودی تبار با برجسته کردن تصویر عیسی نوزاد با مادرش مریم بطول نشان میدهد که انگاره ی توجه به مادر ابربشر هرگز یهودیت را ترک نکرده است. الهه ی مادر با نیروهای تاریکی ارتباط دارد و نماد مرد ابربشر، گربه سانان بزرگند که در شب بیداریشان، حکم خورشید را دارند که در غروب به جهان تاریکی در زیر زمین یا سرزمین مردگان پای مینهد در تشبیه به قهرمان مرد که به هاویه ی مهبل مادر پای مینهد و همچون گربه سان شب شکار، از همیشه بیرحم تر است. نمادهای این گزاره در



THE SACRED LION

انجیل، کوه یا صخره، غار، کبوتر، چاه، ماهی، کشتی و گاو هستند که در







روانشناسی یونگ درست به پیروی از نظریه ی مسی دارای کارکرد
مادینه اند.:

“nile genesis: an introduction the opus of Gerald massey”: Charles
s.finch iii, 2006: tringlocalhistory.org.

در

cradle of civilization

مقاله ای هست که شکل گسترده تر برخی از این روابط را بیان میکند.
این مقاله، بحث خود را از صخره های روشه در نزدیکی بیروت در لبنان
شروع میکند که نامشان از "روش" فرم آرامی "رأس" عربی به معنی قله
می آید. در سرزمین مسیحی و یونانی زده ی لبنان اعتقاد بر این بوده

که این صخره زار، بدن سنگ شده ی کتوس هیولای دریایی است که پوزیدون خدای دریا او را فرستاد تا اندرومدا دختر پادشاه اتیوپیا را که به صخره ای در این ساحل زنجیر شده بود بخورد. اما پرسئوس قهرمان با سر بریده ی مدوسا زن هیولایی که چشمانش هرکه را مینگریست سنگ میشد هیولا را تبدیل به صخره ای عظیم نمود. کتوس و کته در زبان یونانی، به معانی هیولای دریایی، ماهی بزرگ، وال و کوسه ماهی هستند. کتی به معنی مارماهی است. در نسخه ی یونانی انجیل، تنین یکی از مخلوقات دریایی مغلوب یهوه در مکاشفه ی اشعیا، کتوس نامیده شده است. کلمه ی تنین بعدا در عبری به معنی تمساح به کار رفت ولی لغت تنین از تنانو یعنی تنابنده می آید و این قابل مقایسه با توصیف تمتموم هیولای دریایی مغلوب بعل حداد به "بتن غلتن" یعنی پیتون یا اژدرمار چرخنده است. تمتموم همان تیاماتوم یا تیامات مظهر دریا و مادر خدایان است که به دست بعل مردوخ بانی نظم جهان نابود شد.

< Pigeons Rocks on Raouche. In Beirut, Lebanon



< Pigeons` Rocks by night. In Beirut, Lebanon



The *Raouché* is to Beirut what the Cedar is to Lebanon, a timeless symbol of the city and its most famous landmark. Also known as *Pigeons' Rock*, its Arabic name translates to rock and is believed to be a derivative of the French word *rocher*.



Andromeda and the Sea Monster
after Domenico Guidi (Carrara 1625 -
Rome 1701)
Osterley Park and House, London

STATUE OF PERSEUS
GREEK MYTHOLOGY
HERO NUDE MALE
CELLINI WITH
MEDUSA HEAD





☆☆☆☆☆



☆☆☆☆☆

Large Bronze Statue Of Perseus Perseus Slaying Medusa – BigBronze.



Perseus and Medusa by txheadshots



Bronze Perseus Atop The Slain Medusa

مادینگی هیولای دریایی، او را به رحاب هیولای دریایی و روح دریا یا سلطان دریا در افسانه های یهودی قرون وسطایی مرتبط میکند که آن هم با تنین تطبیق شده است چون در تورات، رحاب نام یک "پورنه" (زن



روسپی) از کفار است که در ازای در امان ماندن خود و خانواده اش، به جاسوسان یهودی در فتح شهر خود به دست بنی اسرائیل کمک نمود. راه یافتن کتوس به جمع این هیولاها کمی غریب است چون کتوس در اصل تلفظ دیگر گادوس یونانی به معنی ماهی است، ولی خدایی شدنش به سبب تطبیق آن با جزء دوم اسم درکتو یا اتارگاتیس الهه ی ماهی گون در عسقلون بوده است (جزء اول اسم، همان "عتر" به معنی ارباب و خدا است). ماهی به سبب شباهتش به رحم زن و یادآوری زاینده گی، الگوی الهه است. اتارگاتیس در ادبیات یهود، به نام بعلات شهرت یافته است. این کلمه به معنی ارباب مونث است و در بین اعراب، برای نامیدن زن (توسط شوهر او) و مترادف بانوی خانه کاربرد داشته است. اما در نزد یهودی، بعل به سبب مشهور بودن به کاربرد کنعانی-فنیقیش مختص به خدایان طوفان و بخصوص پیدار-حداد، خود دارای مضمون هرج و مرج و ازاینرو مشخص کننده ی دشمنان ماوراء الطبیعی یهوه یعنی شیاطین بوده است. در بعضی زبان های سامی، لغت مزبور به صورت "بل" تلفظ میشده، اما در فنیقی، حرف "ع" در وسط





Above, A dark skinned Andromeda, contrasted against the pale rocks, by Abraham van Diepenbeek, 1655.

کلمه به خوبی تلفظ و در نوشتار کلمه نیز منعکس شده است. حرف "ع" نام از لغت "عین" به معنی چشم دارد و قرار گرفتنش در وسط "بل"، تصویر خدای مشرکین را ایجاد میکرده که چشمش برجسته شده است.

در افسانه سازی قبطی، این چشم، چشم رع یا چشم هورس خدایان خورشید است که به گونه ی الهه ای از وجود خدای اصلی جدا میشود و گاهی به شیری مهیب تبدیل میگردد. نسبت این الهه با ایزد، نسبت کتوس با پوزیدون است. پوزیدون ایزد آب ها و برادر یا نسخه ی زمینی زئوس خدای آسمان بوده است. در افسانه های هومری، پوزیدون بسیار بیشتر از زئوس، منشا اتفاقات بوده است. پوزیدیا یا پوزیدون مونث، لقب امفی تريت همسر پوزیدون بوده است. با این حال در داستان پوزیدون، زنان دیگری هم شریک جنسی او شده اند. دمترا برای فرار از شهوت پوزیدون، به شکل مادیانی درآمد ولی پوزیدون به شکل اسبی با او آمیخت و اسبی به نام آریون از او متولد شد. مدوسای افسانه ی پرسئوس نیز زنی زیبا بود و چون با پوزیدون آمیخت آتنا یا مینروا الهه ی عقل، مدوسا را به شکل زنی هیولایی که موهایش مار بودند و با چشمانش دیگران را سنگ میکرد درآورد. وقتی پرسئوس سر او را قطع کرد خونش که به تخمه ی پوزیدون آمیخته بود بر زمین چکید و به یگاسوس یا اسب بالدار تبدیل شد. اینها دو روایت از یک داستانند و واسط آنها تصویر دمترا الهه ی زمین در فیگالیا به شکل اسبی است که همچون مدوسا موهای مارمانند بر سر دارد. در پیلوس، دمترا و همسرش



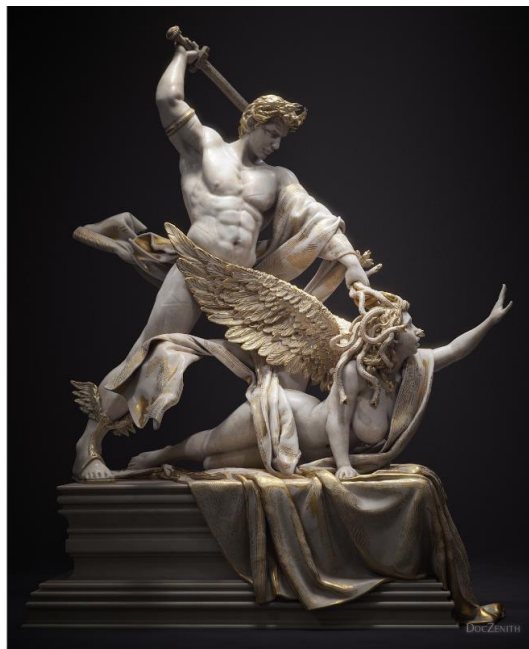




Perseus

after Benvenuto Cellini (Florence 1500 -
Florence 1571)

Castle Ward, County Down



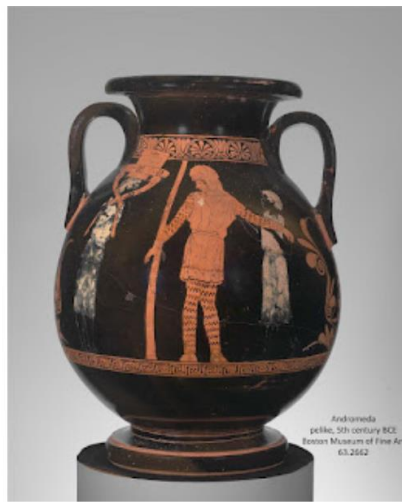
☆☆☆☆☆

ArtStation - Medusa And Perseus



☆☆☆☆☆

Perseus Figurine With Head Of Medusa



Above, an Athenian red figure pelike by the Niobid Painter, c.440BCE. Andromeda offered for sacrifice, clothed in Asian trousers, accompanied by Africans depicted in black slip with white slip clothing. Boston Museum of Fine Arts, 63.2663.

پرسفونه، دو همسر پوزیدون و معروف به دو ملکه بودند. در افسانه ای دیگر، پرسفونه همسر هادس خدای مردگان در جهان زیرین بوده است. پوزیدون نیز به سبب ارتباط با آب های زیرزمینی، بر جهان زیرین موثر و

عامل زلزله تلقی میشده است. در بین النهرین، فرمانروای جهان زیرین نرگال خدای شیرگون خورشید اوج تابستان بوده که توسط پدرش انلیل به فتح جهان زیرین فرستاده و در آنجا همسر اللات الهه ی مردگان شده است الهه ای که نخست با کوهستان های وحشی اطراف بین النهرین مرتبط و ملقب به "نین خورساگ" (بانوی کوهستان) بوده است. نرگال خدای جنگ و مترادف با سیاره ی مریخ بود و همزمان با هادس و آرس خدایان دوزخ و جنگ در یونان تطبیق میشود. نرگال نسخه ی دیگر نینورتا خدای طوفان است و میتوان گفت نرگال فرم شیرمانند و نینورتا فرم ورزاومانند خدایی واحدند. نرگال در ترکیه معروف به "آپلو انلیل" و عامل ظهور بیماری ها بود و این نام نشان میدهد وی مسبب همان روایتی است که آپولو خدای خورشید یونانی را عامل نزول طاعون بر تمدن ها میخواند. سرنوشت نرگال، بیانگر هبوط دوران اوج خورشید به ایام بی رمق و سرد سال است و همچون تنزل درجه از شیر به هیولای آبری اعماق تاریک است. ترکیب هیولای آبری در هیبت های تمساح و اسب







The Circular Zodiac of Dendera, weaving together elements of Egyptian, Babylonian and Greek Astronomy

آبی با شیر، در نگاره ی تاوورت همتای قبطی تیامات جمع آمده است.
مردوخ هم مدتی در جهان زیرین زندانی تیامات بوده ولی سرانجام نجات

یافته و تیامات را نابود کرده است. با این حال، تیامات پس از سرکوب، در صورت فلکی ای در آسمان جای داده شد و این صورت فلکی، همان صورت فلکی اندرومدا است که به خاطر درآمدن به همسری پرسئوس، پرسیا نیز نامیده می‌شده است. گویی اندرومدا که از چنگال کتوس نجات یافت تیامات بود که با رها شدن از جنبه ی هیولایی خود، تبدیل به الهه ی ای آسمانی شد. اندرومدا بانوی آسمان بود و همین نقش مایه او را به نوت یا آسمان مونث در اساطیر قبطی تبدیل کرد که ستارگان بدنش را تشکیل میدادند. نوت دختر شو (هوا) و تغنوت (رطوبت) بود که به ترتیب با مردوخ و تیامات قابل تطبیقند:

“the origins of raouche, Lebanon”: aratta.wordpress.com

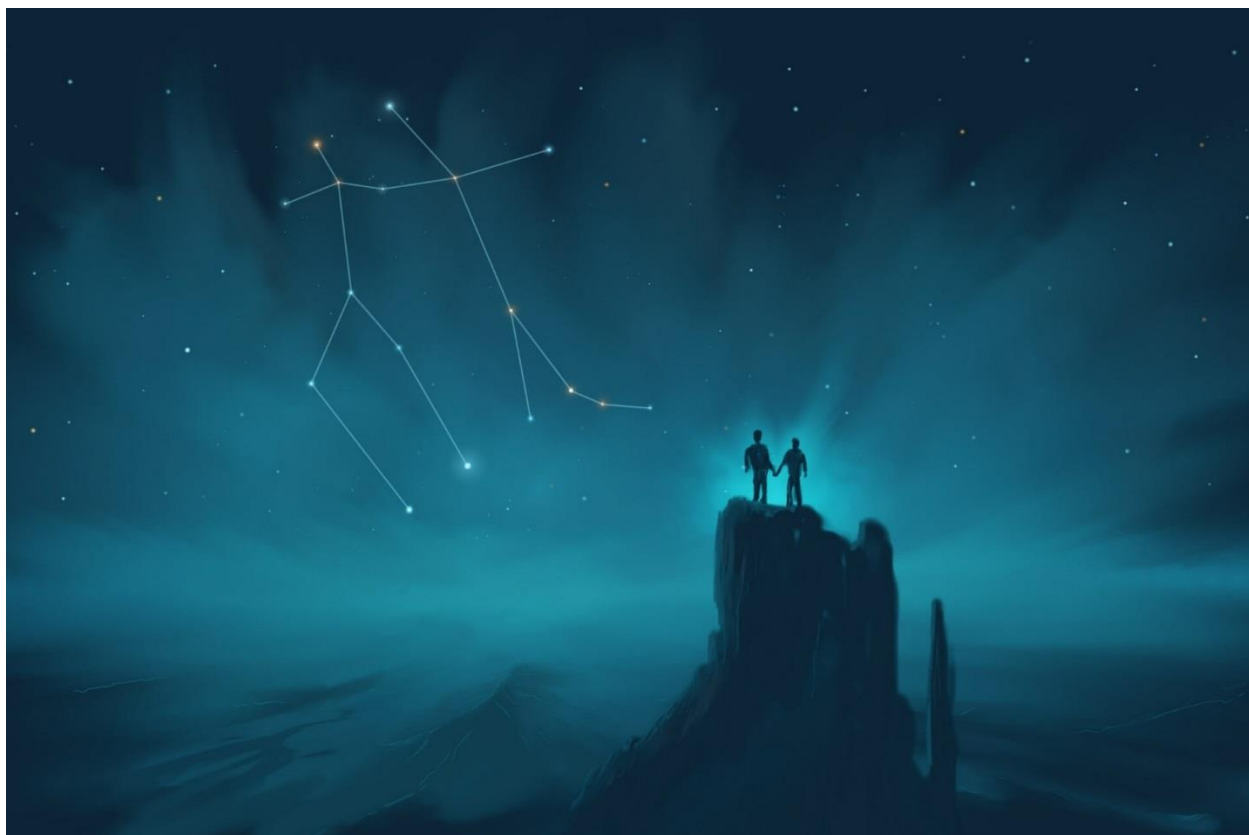
جرالد مسی، شو و تغنوت را زوج مرد-زن صورت فلکی توآمان در دایره البروج دندره در مصر خوانده است: زوج غریبی که در حالت سنت شکنی نسبت به تصویرسازی های پیشین از این صورت فلکی به صورت دو مرد یا پسر قرار دارند. متاسفانه در اینجا نیز مانند بیشتر نوشته های جرالد مسی، رفرنس مطلب مشخص نیست. ولی مسلماً ارتباطی با نقل قول مور از چمپولیون وجود دارد که در آن، این زوج، مینروای شیرسر موسوم به تافنه و هرکول قبطی خوانده شده اند. تافنه همان تغنوت است ولی مطلبی درباره ی همسانی هرکول و شو در گزارش مور وجود ندارد و مور معمولاً لغت هرکول را در مقابل

chon





Heracles and the
snakes Pendant,
Greek Hellenic
pendant



قرار میدهد که همان

Khonsu

خدای ماه است. گادلی مترجم "هورودیتس" (هرودوتوس) در 1921، در باب گفته ی هرودت از پرستش هرکول در مصر، نوشته است که قبطیان، شو را هرکول مینامیدند و او در طیوه، به نام های خونسو-نفرهوتپ و آگاتادیمون شناخته میشود است. ویلکینسون، هرکول مصری را هریشف خدای هراکلوپولیس و "با" یا روح ازیریس و رع خوانده که مرکز اصلی کیش او

hnes

نام داشته است نامی که با خونسو قابل مقایسه است و احتمالاً خود نام خونسو نیز از ترکیب نام های

chon,shu

پدید آمده است. به نظر ویلکینسون، تهنوت به خاطر الهه بودن با ماه تطبیق میشود و شو خدای هوا نیز به سبب شوهر او بودن، به یک ایزد : قمری تبدیل شده است

“on the possible meaning and origins of the zodiacal sign gemini: shu and tefnut and the zodiac of dendera”: ayinyhvh.wordpress.com



Dioscuroi, helen

معروف ترین کاندیداهای دو پیکر صورت فلکی توامان در اساطیر، دیوسکوری یعنی کاستور و پولوکس برادران هلن تروایی هستند. اما هرکول نیز در ارتباط با صورت فلکی توامان قرار دارد. هگینوس او و آپولو را دو مرد این صورت فلکی دانسته است. در المجسطی نیز هرکول و آپولو پیکرهای این صورت فلکی، و کاستور نام درخشان ترین ستاره ی هرکول



Artist: French School (19)

Title: *Castor et Pollux délivrant Hélène*
, 1817

Medium: oil on canvas

Size: 114 x 146 cm. (44.9 x 57.5 in.)



Artist: Henry Auguste Calixte Serrur
(French, 1794–1865)

Title: *Castor et Pollux délivrant Hélène*

Medium: Oil on Paper laid on Canvas

Size: 18 x 23 cm. (7.1 x 9.1 in.)



Andrej Koymasky

Matt & Andrej Koymasky - Famous GLTB - Pollux & Castor



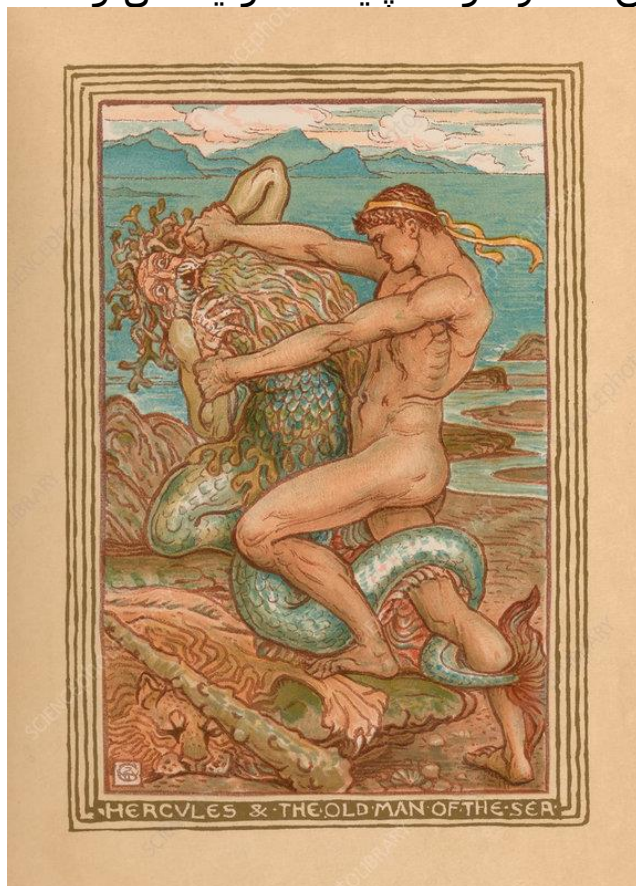
Castor And Pollux Art | Fine Art A...

Fine Art America

Castor And Pollux, The Starry Twins

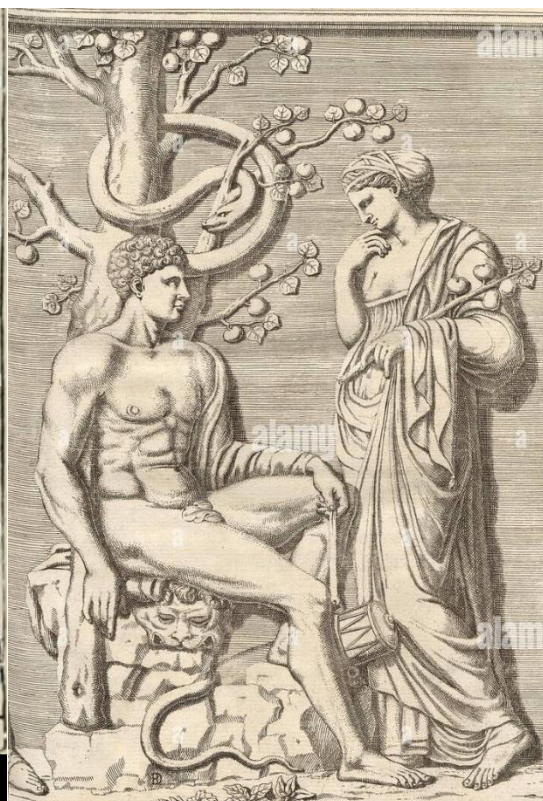
در حالیکه پولوکس نام درخشان ترین ستاره ی آپولو است. با این حال، آلیس بیلی زن-مرد بودن زوج توامان در دندره را نتیجه ی ارتباط این صورت فلکی با هرکول میداند. داستان مرتبط کننده ی این برج با هرکول، سیب

های باغ هیسپریدها است. درخت این سیب ها در باغی که متعلق به دختران اطلس تیتان بود توسط ماری محافظت میشدند. هرکول برای به دست آوردن این سیب های طلایی، سفر سختی را طی میکند و پیش از رسیدن به مقصد، یک بار با آن مار میجنگد و شکست میخورد. ترکیب درخت جادویی، میوه ی سیب، زن و مار، یادآور ماوای آدم و حوا در باغ عدن افسانه های یهودی-مسیحی است. مار به خاطر پوست اندازی، نماد بی مرگی و جاودانگی بوده و او است که سیب را برای اغوای آدم، به حوا داده بوده است. هرکول درواقع آدم است. در دوتایی او و آپولو، هرکول جنبه ی بهایمی و میرنده ی آدم یا انسان را نمایندگی میکند و آپولو جنبه ی روحانی و والای او را، و این دو عملاً همان کاستور و پولوکسند که اولیشان میرنده و دومی جاودانه بوده اند. کشتی گرفتن هرکول با مار جاودانگی، برای گرفتن سیب مار از دست زن است و این، اصل دعوای قابیل و هابیل بر سر زن است. قابیل بد، هابیل خوب را میکشد و زن را صاحب میشود و احتمالاً همین راه به قتل رموس به دست برادرش رومولوس در افسانه ی بنای رم نیز میرسد. بدین ترتیب، دوگانه ی یکسره مذکر توامان، به زوج مذکر-مونث پایه ی تولیدمثل و



> Invocation. The anger of Apollo: Priest Chryses invokes Apollo, saying, "Let the Greeks be cast away, by your arrows, from the tears they make me shed!" . Illustration by Clement Gontier (1876-1918) for Homere's "The Iliad" (Omero). Paris, Henri Laurens





بنای جامعه و تمدن ختم میشود.:

“labour iii: gathering the golden apples of the hesprides” in “the labours of Hercules: astrological interpretation” by alice a.baley

کمی غریب به نظر میرسد. در سرمایه داری امروزی، فاصله اندازی افراطی بین مردانگی و زنانگی و بعد قرار دادن انگاره های دروغین مرد تماما مرد و زن تماما زن، که در آن زن چیزی بیش از یک جایزه ی مادی برای مرد قهرمان نیست، وسیله ی اثبات خدائیت انسان شده است و این خدائیت، از آن مردی است که الوهیت خود را کشته و با زنانگی



جهان مادی که حکم مادر انسان را دارد زنا کرده و تمام توش و توان خود را در ریسک جلب محبت این «عروس هزار داماد» سرمایه گذاری کرده است درحالیکه صف این قمار طولانی است و به قول خیام:

در عهد جهان اگر وفایی بودی
نوبت به تو خود نیامدی از دیگران

الوهیت در این امر غیر ممکن، فقط در کسانی اثبات پذیر است که عروس دنیا را تصاحب کرده و از آن فقط به لحاظ مادی -که جز این چیز دیگری ارزش نخواهد داد- کامروا شده باشند. پس فقط ممالکی که قدرت های اصلی سرمایه داری در آن حضور دارند باید چنین بهشتی به

REVELATION 1:1



THE REVELATION OF JESUS CHRIST, WHICH GOD GAVE UNTO HIM, TO SHEW UNTO HIS SERVANTS THINGS WHICH MUST SHORTLY COME TO PASS: AND HE SENT AND SIGNED IT BY HIS ANGEL UNTO HIS SERVANT JOHN:

makeameme.org



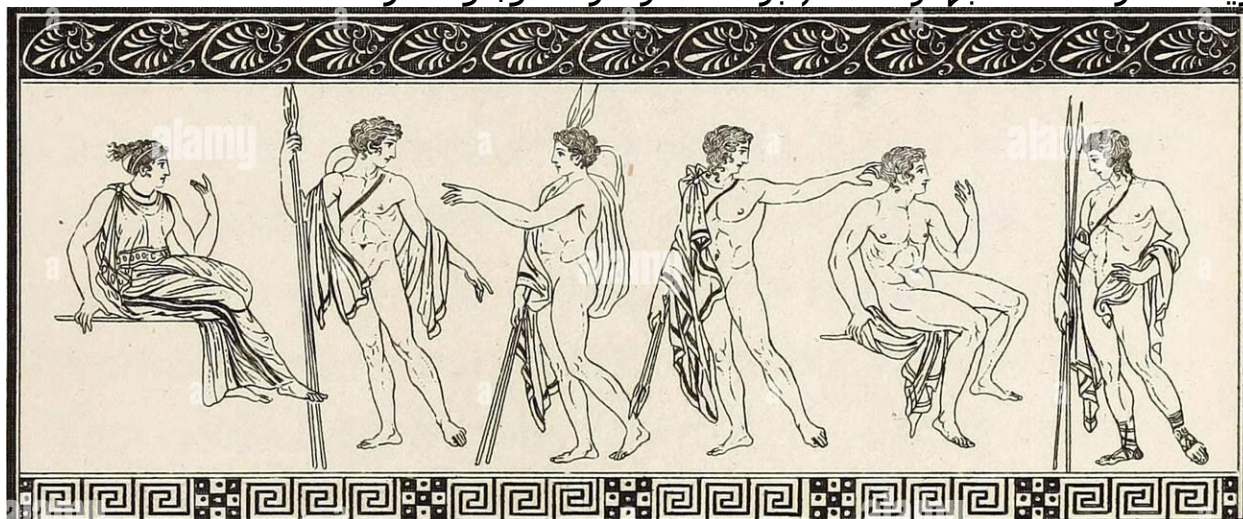


نظر برسند و دیگران باید دستشان از آن کوتاه باشد تا معلوم باشد خدا کیست. مادر فقط در خدمت وفاداران به سرمایه داران بزرگ است و متجسد در همان نواحی ای است که در آنها وفور مصرف چشمگیر باشد. برای این که یادآوری شود صاحبان انسانی مادر، جانشینان یهوه خدای یهودیان اشکنازیند اسرائیل مقدس آن خدای مرده اکنون در خدمت اینان است و چون سرزمین خدا است میتواند به سرمایه داران امر و نهی



کند همچون واتیکانی که امپراطوران مقدس رم را امر و نهی میکرد. این وضع تا کی قرار است ادامه پیدا کند؟ تا روزی که مردم بالاخره بفهمند

غیر از خرافاتی که لشکر دیونیسوس طی فتح جهان در کله ی آنها ریخته، راه های بهتری هم برای فکر کردن وجود دارد.





اما چرا این خرافات باید افریقایی تلقی شوند؟ باید توجه داشته باشیم توجه به مصر در قرن 19 اوج گرفته که قرن ظهور داروینیسیم نیز هست. در آن زمان، پیگمی ها یا سیاهان کوتوله ی افریقایی، حلقه ی گم شده ی داروین و واسطه های میمون و انسان تلقی میشدند که می باید بنیاد حیوانی میمون متفکر قدرتمند یعنی نوع بشر را تایید میکردند. "بس" خدای کوتوله ی قبطی، نماینده ی هورس کودک و همزمان تجسمی از پتاح ایزد خالق و نماینده ی بینظمی ماقبل بشری در ابتدای خلقت بود که به تیامات تشبیه میشد. این بی نظمی از نحاس سرزمین





سیاهان افریقایی و قلمرو "سخت باست" الهه ی شیرگون می آمد که با تفنوت تطبیق میشد. جسد تیامات را مردوخ به دو قسمت تقسیم کرده و از آنها زمین و آسمان را پدید آورده بود و در قبط، شو بود که زمین و آسمان را از هم جدا کرد. شو و تفنوت، پسر و دختر اتوم و نماینده ی دو جنبه ی مرد و زن او هستند و در این دوگانگی در تشبیه به موکلی روز و شب، به ترتیب به خورشید و ماه تشبیه میشوند. خورشید و ماه، دو چشم هورس نیز بودند ولی به قول پلوتارخ، یک چشم هورس در نبرد با دشمنش ست آسیب دیده بود و این چشم همان خورشید بود. بنابراین چشم باقی مانده ماه است که در شب تاریک طبیعت میدرخشد. اولین بار که خورشید غروب کرد، این فیل بود که با خرطومش بخشی از روشنایی خورشید را هورت کشید و در آسمان شب تبدیل به ماه کرد و از اینرو ماه در کابالا به "کوف نیا" یعنی چشم دختر نامبردار شد چون ماه در مقام تفنوت، همان چشم رع و برابر دختر او هاتور و فرم شیرگون و

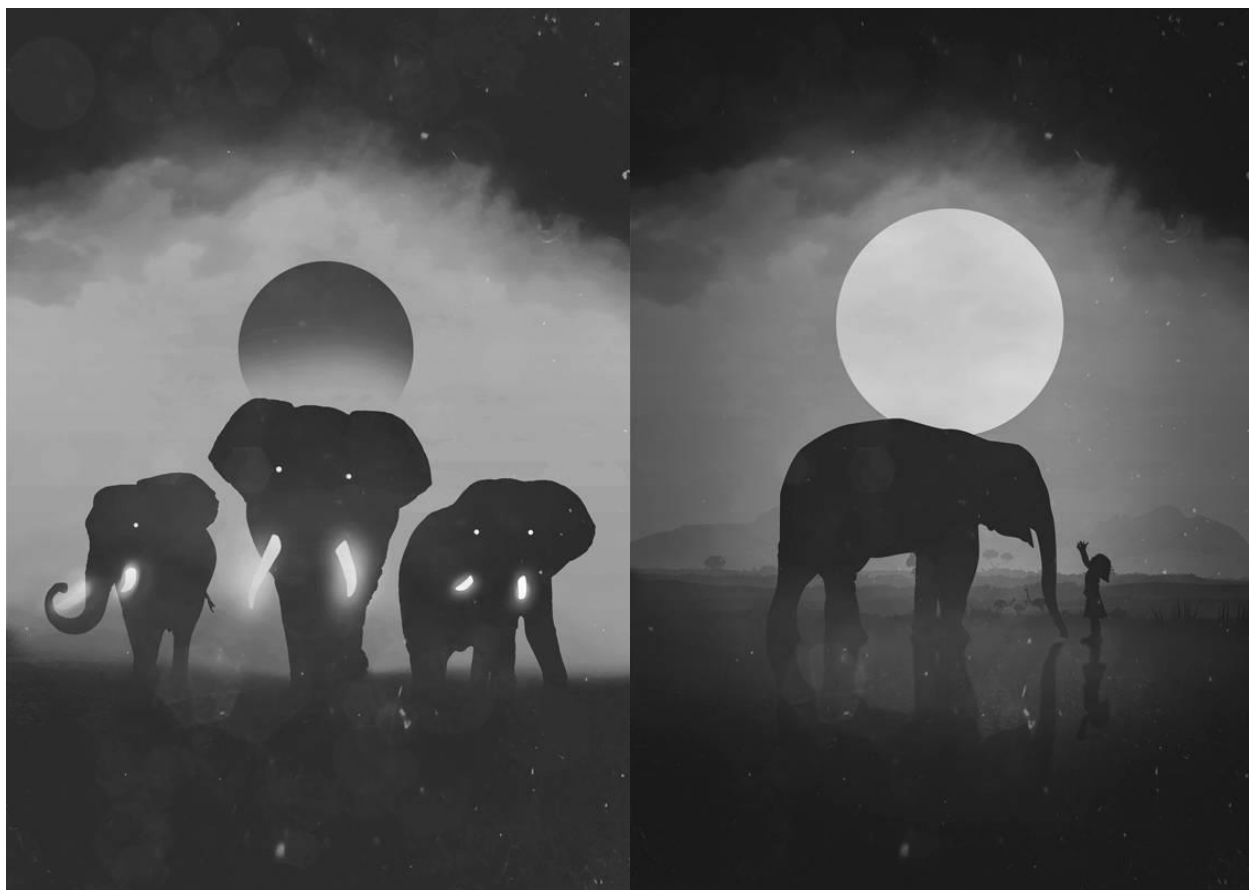


مهییش سخت است. در مصر، تحت خدای ماه که بازمانده ی
روشنایی در عصر تاریک است کتابت را ابداع کرد و در هندوستان
"گانشا" خدای فیل سر جای تحت را گرفت تا یادآور خرطوم فیلی باشد
که ماه را به وجود آورد.:

"from the sons of god to the sons of men": omowale jabali: destee:
dec6,2011

ارتباط این گزاره با مطالب پیشین میتواند نشان دهد که چرا رودخانه ی
"سیمتو" و نام عربی آن "وادی موسی" نام از موسای پیامبر دارند؟ این
رودخانه منبع آب "مدینه الفیل" یا "بلدالفیل" یعنی شهر فیل بود که
"قطانیه" به معنی سرزمین سبزیجات نیز نام داشته که نام اخیر تبدیل
به نام کنونی شهر یعنی کاتانیا شده است. البته تاریخ رسمی، این
شهر را بازساخته ی شهری قدیمی تر با همان نام کاتانیا و متعلق به





یونانیان باستان میدانند که در بروز آتشفشان "اتنا" در قرن 11 میلادی نابود شده است. به هر حال، مهم ارتباط درازمدت شهر با فیل است که با نصب مجسمه ی فیل سیاهی با یک ابلیسک استوار بر آن در میدان مرکزی شهر کاتانیا تاکید شده است. اسم این فیل را "لیوترو" گذاشته اند به نام سازنده اش "الیودرو" اسقف حاکم شهر در دوران بیزانسی ها -منسوب به قرن 8 میلادی- که به جادوگری کشیده شد و درنهایت به قتل رسید. الیودرو بت های زیادی ساخت از جمله بت این فیل سیاه را که از شهر در مقابل آتشفشان اتنا محافظت کند. بعدها و در قرن 18، حیوانی باتیستا واکارینی به این فیل دست یافت و آن را بازسازی و در میدان مرکزی کاتانیا جای داد. روایت دیگر این است که این مجسمه، یادبود فیلی واقعی است که از مردم شهر در مقابل جانوران وحشی خطرناکی که در زمان بنای شهر، در محل فراوان بودند محافظت میکرد. دانیلو زیتو مورخ کاتانیا از مجموع این روایات، نتیجه گرفته است که فیل سیاه باید یادگار یک نوع پاگانیسم توتمی باشد که اصل آن در گذر زمان فراموش شده و در تاریخ ثبت نگردیده است. نکته ی جالب این که در یک افسانه ی محلی به روایت زیتو، در زمان کارگزاری لیوترو در مرکز شهر،

درباره ی چگونگی قرار دادن آن اختلاف پیدا کرده بودند چون اول فیل روی به کلیسای سنت آگاتا -قدیسه ی حامی زنان مورد تجاوز قرار گرفته- داشت و میگفتند خرطومش بی احترامی به سنت آگاتا محسوب میشود.:

“the mysteries of catanias elephant statue”: italianways.com

در منبع بالا توضیح داده نشده که چرا خرطوم فیل باید بی احترامی به یک قدیسه باشد. ولی در مستند «جیمز می مرد ما در ایتالیا» مجری برنامه -جیمز می- به یک روایت محلی اشاره میکند که بر اساس آن، مجسمه ی فیل یک آلت تناسلی داشته که بی احترامی به سنت آگاتا برداشت شده و آلتش را بریده اند ولی مجری اضافه میکند که بعدا که تحقیق کرده دیده این مطلب صحت ندارد و ظاهرا این کار را با آلت تناسلی یک مجسمه ی اسب کرده بوده اند. ممکن است شایعه سازان، خرطوم فیل را به آلت تناسلی ذکر تعبیر کرده و آن را باعث نگرانی سنت آگاتای شهید تلقی کرده باشند. ولی بر اساس آنچه بیان شد، خرطوم فیل معنای نمادین تهدیدآمیزی بیش از یک عضو فیزیکی مرد برای قدیسان کلیسا دارد. او نمادی است از قدرتی که نور الهی را وسیله ی تایید شب سرمایه داری میکند.





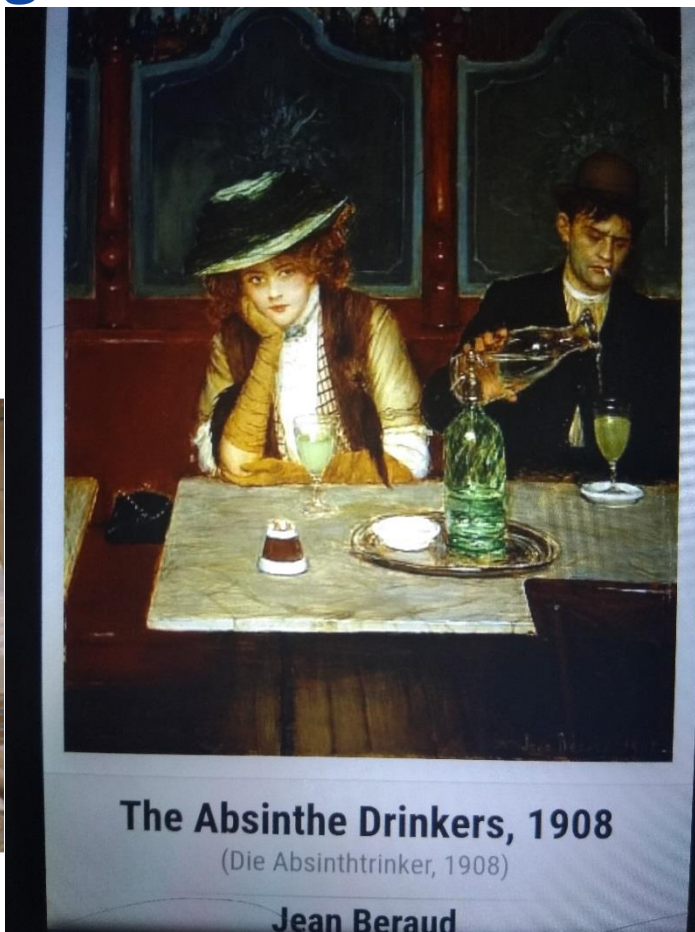
فیل سیاه کاتانیا

ارگاسم یا مرگ کوچک: در عشق ورزی و در زندگی سیاسی-اجتماعی

و خداوند در دشت ممره بر او ظاهر شد و در گرمای روز در در خیمه نشست. پس چشمان خود را بلند کرد و نگریست و سه مرد در کنار او ایستاده بودند و چون آنها را دید از در خیمه به استقبال آنها دوید و به سوی زمین تعظیم کرد و گفت: "اگر لطفی یافته ام، در چشم تو، سرورم، از بنده خود عبور نکن." - پیدایش 18: 1-2 (جمله پایانی از نسخه بین المللی جدید)



آبراهام و سه فرشته اثر جیمز تیسوت



The Absinthe Drinkers, 1908

(Die Absinthtrinker, 1908)

Jean Beraud

"دانوب آبی" یکی از بی مسماترین اسم های ممکن برای آهنگ معروف یوهان اشتراوس به نظر میرسد فقط به خاطر این که از بس آن را توی فیلم ها در حال پخش از سالن های تئاتر و کلوب ها و رستوران های تجمعگاه اشراف و شیک پوشان غربی دیده ایم، وقتی مشنویمش، به سختی به یاد رودخانه می افتم، چه رسد به این که آن رودخانه دانوب و تازه رنگش هم آبی باشد مگر این که تصادفا انیمیشن امریکایی معروف "دانوب آبی" (1939) را دیده باشیم. آهنگ دانوب آبی چنان با صحنات این انیمیشن هماهنگ است که به نظر میرسد انگار اولین بار برای این انیمیشن تولید شده باشد. بعید هم نیست چنین باشد ولی به هر حال باید افتخار این موسیقی را به پای یک اشرافی ژرمن نوشت حتی اگر کاملاً امریکایی باشد؛ دقیقاً به همان دلیلی که

اسم انیمیشن، "دانوب آبی" است نه مثلاً می سی سی پی آبی. دانوب به عنوان بزرگ ترین رودخانه ی اروپا بعد از ولگا، از آلمان یعنی همان سرزمینی ریشه میگیرد که ریزشگاه رمانتیسیسم طبیعتپرستانه به سرتاسر اروپا نیز هست؛ از جمله به انگلستان که به نوبه ی خود رمانتیسیسم طبیعتپرستانه ی امریکایی را آبیاری میکند. توجه به زیبایی های طبیعت، صلح جویی و پرستش الهه که از جنبه های جدایی ناپذیر رمانتیسیسمند همه در انیمیشن دانوب آبی، پررنگی ویژه ای دارند. با این حال، انیمیشن دانوب آبی، بیشتر سعی کرده مسیحی بودگی امریکایی را که در رمانتیسیسم دیوید ثورو منعکس است نمایندگی کند تا مثلاً رمانتیسیسم فحشا طلب و بی قید و بند اروپایی امثال ادبیات لرد بایرون را که بیشترین تعبیرشان از بازگشت به طبیعت، آمیزش جنسی بی قید و بند همچون جانوران نر و ماده در آغوش طبیعت است. به همین دلیل است که در انیمیشن دانوب آبی، جن های جنگل که در خدمت الهه اند همه به شکل کودکانی نابالغ تصویر شده اند که الهه برای آنها بیشتر مثل مادر است تا معشوقه. این وضعیت، به پهنه ی زیبای دانوب خیالی کارتون، حالتی شبیه سرچشمه های بهشت میدهد که فقط در ارتباط با فحشای موج ادبیات رمانتیسم و دنباله های آن در صنعت فیلم و سریال غرب معنی می یابد.

ادبیات رمانتیسیسم، بر بستر ادبیات تروبادورها و مثلث های عشقی تمام نشدنی آن معنی می یابد که در اکثر آنها یک شوالیه دچار عشقی ممنوع به معشوقه ی ارباب خود میشود و وظیفه شناسی که یک مقوله ی کاملاً زمینی است مزاحم هوسرانی بی قید و شرط که فقط در بهشت برای آدمیان مجاز است میشود. «دنيس دو روزمان» در کتاب «عشق در دنیای غرب» این موضوع را به دقت مورد بحث قرار داده است. در این مثلث های عشقی، عاشق و معشوق یا در انتها میمیرند و یا به بدبختی فرو میروند و یا این که درست در جایی که به هم

میرسند، صحنه ی قصه و فیلم را به اتمام میرسانند. این هر دو حالت یکسانند. چون ازدواج عاشق و معشوق، تازه آغاز گرفتاری های جدید است: تامین خرج خانه، در دسرهای بچه بزرگ کردن، افزایش کار شبانه روزی، احیانا مشکل مسکن و گرانی،... دو روزمان در اینجا اشاره میکند که عشق رمانتیک، اساسی به شدت فرانسوی دارد و در زبان فرانسه، کلمه ی به کار رفته برای ارگاسم،

peu de morts

است که معنیش میشود "مرگ کوچک". چون دقیقا لحظه ی اوج لذت جنسی با پایان خود، شور و اشتیاق خود را هم با خود میبرد و همین در مقیاس بزرگ، شبیه تلخی زندگی متاهلی بعد از شور و شوق اولیه ی ازدواج است که لازمه ی تداوم زندگی است. ازدواج نه فقط عامل تولید زندگی، بلکه در آزمودن پروردن مشترک آن، نمادی از زندگی واقعی با همه ی سرسختی های آن است و تاکیدکننده بر این که شور و شوق تمام نشدنی فقط مال بهشت است. بنابراین وقتی شما داستان یا فیلم را روی صحنه ی اشتیاق وصل عاشق و معشوق تمام میکنید و به زبان بی زبانی میگویید: «و آنها تا آخر عمر به خوبی و خوشی زندگی کردند.»، دارید با داستانان زندگی شخصیت ها را هم تمام میکنید و خوشبختی آنها را به زندگی پس از مرگ موکول میکنید که زیاد متفاوت از تخیل خوشبختی تریستان و ایزوت و عشق حرامشان پس از خودکشی آنها نیست. راه سوم، این است که عاشق به محض این که به عشق رسید و ارگاسمش به «مرگ کوچک» ختم شد، برای از نو زنده شدن و سر گرفتن جوانی، با بی مسئولیتی، معشوق فعلی را رها کند و برود یک معشوق جدید بگیرد و بعد از مدتی از این یکی هم خسته شود و برود سر وقت بعدی و الی آخر، و زندگی خودش و بسیاری دیگر را در این هوس ارضا نشدنی تباه کند. اما راه چهارم، دقیقا به بهشت روحانی و سعادت اخروی نزدیک است. در این مسیر، قبل یا بعد از این که علائق جسمانی طرفین به هم فروکش کند وصلت

روحانی آنها به وجود می آید و غرور آنها از بودن با یکدیگر، باعث تحمل شدن سختی های زندگی پس از فروکش اشتیاق اولیه می انجامد و زوج را به احساس رستگاری نزدیک میکند. در اینجا دیگر دلبستگی عاشق به معشوق، بیش از این که شبیه دلبستگی یک شوالیه به یک فاحشه باشد، شبیه دلبستگی یک کودک به مادر است، [دقیقا همان حسی که جن های کودک مانند انیمیشن دانوب آبی در رابطه شان با الهه در ما ایجاد میکنند].

جان هچر، در مقاله ای تحت عنوان

the origins of the myth of romantic love

به جمع بندی رویکردهای بالا میپردازد و رویکرد چهارم را رویکرد مذهب بهایی میخواند و اضافه میکند که توصیه ی بهائیت برای ایجاد این حالت، این است که زن و مرد قبل از ازدواج و آمیزش جنسی با هم، یکدیگر را از طریق صحبت کردن و رفت و آمد، به لحاظ شخصیتی کشف کنند و مطمئن شوند که از زندگی مادام العمر با یکدیگر راضی خواهند بود. از انتساب این روش به بهائیت توسط هچر نباید تعجب کرد. چون او این مقاله را برای وبلاگ

bahaiteachings.org

منتشر کرده است. اما انصافاً دور از ذهن نیست که در ایران ما که رعایت این موضوع خیلی عادی شده، بهاییان اولین کسانی باشند که در دوران مدرن آن را بیان نموده اند. میگویم دوران مدرن، چون فرهنگ حاکم بر ایران در ابتدای مدرنیته، اسلام شرعی بود که به جدایی زن و مرد در پیش از ازدواج حکم میداد و در این زمینه، تابع «قانون» یهودی (معادل یهودی "شرع") بود که به جدایی زن و مرد در شرایع موسوی و عیسوی حکم میکرد و دستور بهایی، به انقلابی علیه هر سه شریعت ابراهیمی تعبیر میشود. بهائیت در ایران دوره ی مشروطه و بخصوص پهلوی، اشرافیت انگلوفیل بسیار قدرتمندی را در کشور ایجاد

کرده بود که نقش بسیار زیادی در فرهنگ سازی برای ایران مدرن داشتند و تاثیرشان قدرتمند ولی آنقدر پنهان بود که مردم ایران خودشان هم نفهمیدند دارند از چه کسانی تاثیرات مثبت و منفی میگیرند و بسیاری از آن تاثیرات را به اشتباه متعلق به شرع اسلامی برداشت کردند. با این حال، به اعتراف خود بهایی ها بهائیت در این جا لزوماً به نفع مردم ایران و دیگر نقاط خاورمیانه عمل نکرده است.

در این ادعا خوب است به مقاله ی دیگری از وبلاگ

bahaiteachings

رجوع کنیم به نام «داستان ابراهیم» به قلم فرانسیس ورتینگتون که در قسمت 31 آن، به داستان سه مهمان اسرارآمیز ابراهیم پرداخته میشود. این سه مهمان، خدا و دو فرشته اند. در این مهمانی، خدا با ساره همسر ابراهیم همصحبت میشود و وعده ی تولد اسحاق را به آنها میدهد. برخی این ملاقات را به حامله شدن ساره از خدا تعبیر کرده اند. اگوستین قدیس، سه نفر را خدا در سه پیکر میخواند و با تثلیث اب و ابن و روح القدس مقایسه میکند. بهایی ها ضمن تایید این تثلیث، آن را به تولد خدا در سه پیکر و طی چند نسل از اسحاق ابن ابراهیم تعبیر میکنند: سه مرد که همه مثل عیسی پسر خدای مسیحیت، منجیند. این سه منجی عبارتند از: موسی پیامبر یهودیت، عیسی پیامبر مسیحیت، و بهاء الله پیامبر بهائیت. بهاء الله به این خاطر در نسل ابراهیم قرار گرفته که به گفته ی ورتینگتون، در زمره ی فرزندان ابراهیم است که به ایران و افغانستان کوچیدند و آن سرزمین ها را معمور کردند.

از بین سه مهمان الهی ابراهیم، خدا پیش او ماند و دو فرشته ی دیگر به سرزمین لوط رفتند و مهمان او شدند. اما به دلیل زیبایی پسرانه ی خود، در آنجا با قصد تجاوز مردان قوم لوط مواجه و سبب تسریع نزول بلای آتش بر قوم شدند. در اینجا میتوان آتش را در حکم آتش جهنم دانست و دو فرشته را دو منجی ای که

قومی با تلاش برای تصاحب آنها خود را سریع تر جهنمی ساختند. حالا این دو فرشته را باید با کدام پیامبران برابر دانست؟ کافی است بفهمیم خدایی که پیش ابراهیم ماند کیست. این را خود خانم ورتینگتون روشن کرده است آنجاکه در ابتدای داستان ابراهیم، منظور فلکی آن را بیان مینماید. در زمان تولد ابراهیم، این، منجمان بودند که به نمرود (شاه وقت) گفتند دشمن او متولد شده است و این در زمانی بوده که عصر فلکی تغییر کرده و جایی از آسمان که به صورت فلکی ثور (ورزاو) تعلق داشت حالا متعلق به صورت فلکی حمل (گوسفند) بود. این نخستین تغییر بزرگ آسمان از زمان تبیین نجوم فلکی توسط آدم و شیث و خنوخ در اوایل آفرینش بود. بنابراین ابراهیم گوسفند بود و این همان بره ی خدا یا عیسی است که قرار است از خانه ی او برخیزد. مهمانی خدا در خانه ی ابراهیم، برابر با تولد عیسی مسیح است. عیسی که مثل بره ی خدا قربانی پدرش میشود همان اسحاق است که به دست ابراهیم قربانی میشود و با قتل مسیح، عصر حمل به پایان رسیده و عصر حوت (ماهی) آغاز میگردد. اگر قلمرو ابراهیم با مسیح تطبیق شده، پس قلمرو لوط با بهاء الله و موسی مشخص میشود. بهاء الله در ایران ظهور میکند که بخشی از خاورمیانه است. او سپس در جای دیگری از خاورمیانه و در بخشی از امپراطوری عثمانی که اکنون متعلق به دولت اسرائیل است ساکن میشود که مقدر است بعداً مملکت یهودیان با شعار احیای رسالت موسی در آن تشکیل شود و مقبره اش اکنون یکی از اماکن زیارتی اسرائیل است ضمن این که رهبران بهایی نیز روابط خوبی با رهبران یهودیت اسرائیلی دارند. همیشه این طور جار زده شده که اسرائیل با پیوند یهودی-بهایی خود، بزرگ ترین دشمن ایران و اسلام است. این فکر با این فکر اولیه قابل تکمیل است که خاورمیانه به عنوان سرزمینی که در اثر خشکسالی تباه شده، تداعی گر مجازات قوم لوط با آتش است. به نظر میرسد پیشگویی های کهن قرار بوده به زور به این منطقه و توسط دوستان دانا و دشمنان نادان تحمیل شود. شاید حتی پیش از

این که دولت یهودی اسرائیل در خاورمیانه تشکیل شود، این تحمیل با سکونت فردی ملقب به بهاء الله در آنجا شروع شده بود؛ فردی که جزو فراماسونری یا اخوت انگلیسی هایی بود که تبار اخوت خود را به همان شوالیه های دوستدار ادبیات فساق و زانیان محصنه در ادبیات تروبادوری میرساندند. درواقع این آدم الکی اسم خودش را بهاء الله گذاشته بود چون قرار بود تجسد خدایی به نام بهاء الله شود

در زبان عبری

bha

یا بها به معنی دوست داشتن، دوست شدن و عشق است ولی در مفهوم توراتی و کتاب مقدسی خود، این کلمه به معنی مراقبت کردن از روی دوست داشتن است و فقط درباره ی رابطه ی زن و شوهر، پدر و فرزندان، و ارباب و برده به کار میرود.:

"a critical review of the translation of the Hebrew lexeme bha": tiana bosman: ote 18/1: 2005: p22-34

بدین ترتیب، بهاء الله را میتوان به کسی که خدا همچون عضوی از اعضای خانواده اش میداند تعبیر کرد و در صورتی که این شخص یک انسان باشد مفهومی شبیه مسیح و دیگر خدایان خورشیدی خواهد داشت چنانکه در هندوستان، ازجمله معانی متداول "بها"

Bha

، خورشید و انعکاس نور بوده است که در غرب نیز در عنوان

phanuel

به معنی خورشید درخشان به کار میرود. "بها وانی" یا "بها بانی" به معنی نگهبان مونث بها، در حکم الهه ای بوده که نور دانش را به جای خورشید متولد میکرده است. بنابراین در حکم

الهه ی زمین بوده که خورشید هر روز از افق آن متولد میشود.
 در اواخر قرن 18، دکتر پریچارد و سر ویلیام جونز، بهاوانی را نام
 دیگر آنا پرنای رومی دانستند که فرمی از دایانای افسوس و
 قابل تطبیق با دیمتر و مایا الهه ی زمین بوده است. مراسم آنا
 پرنای در اواخر فروردین یا اوایل اردیبهشت برگزار میشد. پورنا در
 آنا پورنا (تلفظ اولیه ی نام آنپرنای)، تلفظ لاتین "بوآنی" فرم
 دگرگون بهاوانی است. آنا -در اول اسم آنا پرنای- هم لغتی به
 معنی الهه است که فرم مونث آنو (از تلفظ های کلدانی نام الهه
 یا خدا) است. آنا نام مادر ماریا یا مریم است که عیسی مسیح را
 از خدا حامله شد. نام ماریا اصل نام مایا است و او فرمی از آنا
 به حساب می آید. در یکی از انجیل های اپوکریفایی، مریم بطول
 را آنا خوانده اند. طبیعتا دختر دیگر آنا یعنی الیزابت -خواهر
 مریم- هم فرمی از آنا است. الیزابت در سنین پیری و به طریزی
 معجزه آسا یوحنا تعمیددهنده را حامله شد. این حاملگی
 مرموز، همتای حاملگی مرموز ساره در سنین پیری به اسحاق
 است و درواقع یوحنا به عنوان فرم اصلی عیسی مسیح، تکمیل
 کننده ی داستان ابراهیم و اسحاق است. آنا پرنای مادر جانوس یا
 یانوس خدای رومی به شمار میرود که میتوان نامش را تلفظ
 دیگر یوحنا و اوآنس خواند. یوحنا آدم ها را با آب تقدیس میکند و
 ارتباط او با آب، به سبب اصلیت داشتن نام او در اوآنا یا اوآنس
 پیامبر کلدانیان است که از آب بیرون آمد. "نون" که یکی از نام
 های آب است به معنی نسبت داشتن با آنا یا الهه است و روح
 الهه در این حالت، به ماهی تشبیه میشود که آن هم بدین
 سبب، نون نامیده میشود. نام یوشع ابن نون که فتوحات موسی
 را تکمیل میکند، لغتا همان نام یسوع ابن مریم یا عیسی مسیح
 است.

**"on the antiquity of certain christian and other names": dr
 inman: "proceedings": literary and philosophical society
 of Liverpool: no20: session fifty-fifth: 1865-6: longman:
 1867 :P127-9**

بنابراین، بهاء الله، همان عیسیای هم‌رکاب با موسی است که با توجه به برابری فرم جنگجوی او با یوشع ابن نون، میتوان لشکر او را صلیبیون استعماری از جمله همان استعمارگران حامی بهاء الله خواند و کاملاً متفاوت با مسیح ابراهیم که خدای تولد یافته در درون اتست میباشد. پس آنچه به واقع خاورمیانه را به آتش دوزخ خدا توفت، یک جریان استعماری بود که شاخه‌ی مذهبی آن یهودی‌زدگی و تقلید شرعی از "قانون یهودی" و قطب‌سازی با کپی-پیست اسلامی پیغمبران یهودی، و شاخه‌ی سیاسیش تقلید دنیوی از ارکان تمدنی غرب بدون توجه به ظرفیت بومی‌سازی آنها و بدون استفاده از امکانات مادی آن به نفع بهبود صفات اخلاقی بود. بهائیت فقط یک شاخه‌ی کوچک از این جریان استعماری بود و آنچه به راستی امکان استفاده‌ی بهینه از فرصت‌آشنایی با تمدن غرب را از بین برد، رویکرد هوسبازانه به آن از سوی بومیان بود (چیزی که در داستان، به تلاش قوم لوط برای تجاوز به فرشتگان خدا تعبیر شده است). مردم خاورمیانه، به امکاناتی که تمدن غرب مقابلشان گذاشته بود از معبری وحشی و خودخواهانه وارد شدند و خود رهبران غرب از این موضوع خوشحال بوده و هستند؛ چون جز از این طریق نمیتوانستند خاورمیانه را به ارض موعود موسی و یوشع -بخوانید اتحاد سرمایه‌داری یهودی با استعمار نظامی و فرهنگی غربی- تبدیل کنند. کافی است به سرنوشت رومانتیسیسم امریکایی در ایران توجه کنید که از آن فقط هوسبازی حیوانیش در مملکت جای گرفته بی این که لذت بردن و پاسداشت طبیعت کوچکترین تأثیر بزرگی از خود نشان دهد. زیستن به شیوه‌ی عناصر طبیعت در عین تحقیر طبیعت، معنی برای همین است که امروزه بیش از ای جز تحقیر خود ندارد همیشه احساس ارگاسم سیاسی-اجتماعی میکنیم: احساس نزدیکی به مرگ و نابودی در دوره‌ای که بیشتر مردم ایران هیچگاه به آن اندازه به لحاظ مالی دارا نبوده‌اند. تعجبی ندارد: غربی‌ها هم اکثراً در همین حال و هوایند. هرچه باشد ما وظیفه

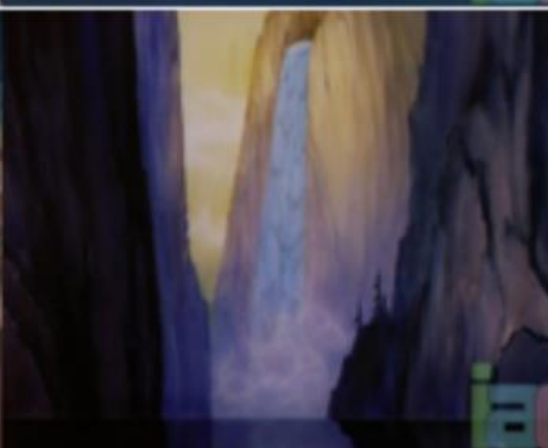
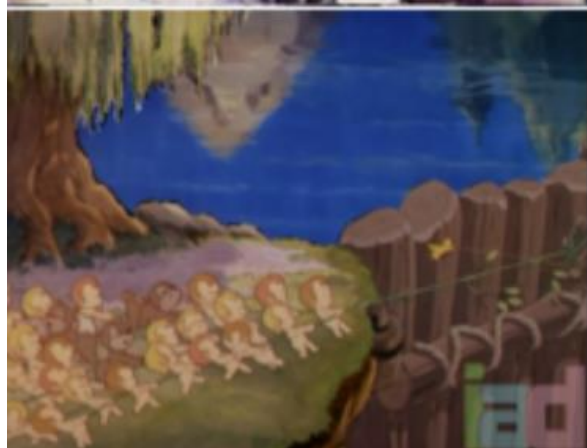
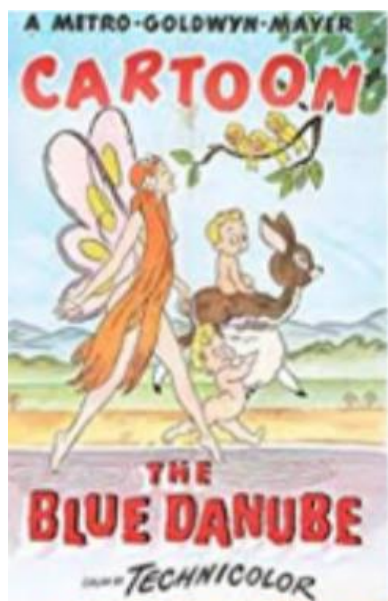
داریم آزمایشگاهی برای تکرار تجربه های آنها در اختیار
زرسالاران قرار دهیم.



St. Mary Magdalene in the House of Simon the Pharisee, 1891

(St. Maria Magdalena im Haus des Pharisäers Simon
1891)

Jean Beraud



امام حسین طرف کیست؟



در تاریخ 5 مرداد 1402 مصادف روز تاسوعا شبکه ی خبر با غلامعلی حداد عادل -یکی از قدرتمند ترین مردان مملکت در حال حاضر- مصاحبه کرد و از او پرسیده شد: «علت استقبال عظیم از مراسم عاشورا چیست؟» حداد عادل در پاسخ به این سوال، دوگانه ی فلسفی

عقلانیت و عاطفه، یا به اصطلاح خودش «دعوی عقل و دل» را پیش کشید و گفت که آن عزاداری حسین که در خیابان های ایران دیده میشود بیشتر از جنس عاطفه و احساس و اساسا «دلی» است ولی عاشورای حسینی جنبه ی عقلانی هم دارد و حتی «با چشمان خشک عقلی» هم میتوانید تاییدش کنید چون به قول حداد عادل، امام حسین برای «مردم» قیام کرده بود و نهضتش مردمی بود.

شاید الان نتوانیم بفهمیم اولین مردمی که به استقبال عاشورا رفتند همینطور به موضوع نگاه میکردند یا نه. ولی به نظر میرسد در اصل ماجرا حسین، جناحی از قدرت به نظر میرسیده که به شکست خوردگان عنایت بیشتری نشان داده تا به قدرتمداران. روایات یهودی درباره ی آن برهه از تاریخ عرب، کورسویی از چنین پیامی را به ذهن متبادر میکند. بر اساس این روایات، اسماعیلی ها یعنی عرب های از نسل اسماعیل ابن ابراهیم که بنا بر تاریخ اسلام، حسین و جدش محمد (پیامبر اسلام) از آنها برخاسته اند به واسطه ی نهضت یهودی ادومی ها وارد تاریخ شده اند. ادومی در اینجا، لقب هرقلی ها است: اهالی ادومی هرقلیه در اردن که "جان هیرکانوس" (یوحنا یهیرکانی) شاه یهودی، سرزمین آنها را فتح کرد و آنها با گرویدن به یهودیت، از قتل عام و غارت جبران نشدنی نجات یافتند. (هیرکانوس منسوب به هیرکانیه در جنوب غربی اورشلیم است که آن را با خرابه المرد در اسرائیل کنونی تطبیق کرده اند.) از آنجایی که هرقلی ها از بنی اسرائیل نبودند طبیعتا یهودیت متبوع آنها نیز یهودیت نوحی بود؛ یعنی شعبه ای از یهودیت که مدعی بود چون دین بنی اسرائیل همان دین نوح است و نوح پدر همه ی انسان ها است باید برای همه ی مردم دنیا مذهبی شبیه به یهودیت پدید آورد. در این مرحله، هرقلی ها به لحاظ مذهبی بیشتر از سامری ها، فشلی ها و شعبه هایی از قرائی ها که در یهودیت، زیاد روی نژاد اسرائیل تاکید نمیکردند اخذ محتوا نمودند. بعضی مفسرین یهودی، لغت ادومی را متوجه رومیان و حتی مسیحیان که پیرو مذهب رومند نموده اند به این ادعا که رومیان پیرو الجبل خدای خورشید ادومیانند که هرقلی ها او را با مسیح یهودی تطبیق کرده اند و تبدیل به عیسی مسیح رومی نموده اند. عرب بودن هرقلی ها آنها را در ارتباط با آنچه سوزونیموس از آن به "اسماعیلی های صادوقی" یاد کرده است قرار میدهد. صادوقی ها عرب های یهودی شده ی جریان یهودیت نوحی بودند که مدعی بودند چون بنی اسرائیل که فرزندان اسحاق ابن ابراهیمند به راه کج رفتند خداوند

وعده ی خود درباره ی حکومت اعقاب ابراهیم بر زمین را از آنان گردانید و متوجه اولاد اسماعیل دیگر پسر ابراهیم نمود و ادعا نمودند که اعراب از نسل اسماعیلند و وظیفه دارند شریعت انبیای یهود را در جهان بگسترند. این باعث برآمدن گروه هایی از میان هرقلی ها شد که جورج سینکلوس از آنها به هاجریم و توشاویم یاد میکند. ازجمله یکی از شعبه های قدرتمند اینان، "هاجریم پهلوی" بودند که از مهاجرت هرقلی ها به ایران به وجود آمدند، جایی که آنان در آن به نام یوحنا ی هیرکانی، به هیرکانی ها نامبردار شدند. در منابع لاتین، عنوان هیرکانی معمولا همراه پارت می آید و پارت ها با پهلویان تطبیق شده اند که هسته ی نخستین آنها میتواند خود اودومیان یهودی باشد. شعبه ی قرایی هاجریم پهلوی، سبب به قدرت رسیدن حکومت پهلویانی که پارس نامیده میشدند در تاشخستان در عراق شد. تاشخستان یعنی سرزمین تازیک ها یا تاز ها، که تاز همان تاج یعنی قبیله ی عرب بنی طی است. تاجی ها زحل را میپرستیدند و او را «یزید» یعنی خدا مینامیدند. شعبه ی مجوس یعنی جادوگر آنها یزید را با «مهر» خدای خورشید تطبیق میکردند که همان میترای رومی است و فقط در اسم با الجبل فرق دارد. شعبه های جادو ستیز این خدا نیز بودند که به صابیان شهرت داشتند. ولی حاکمان پیرو نوعی از یهودیت قرائی هرقلی بودند. این حاکمان ملقب به خسرو ها دشمنان روم بودند. پس از فتح تاشخستان توسط عمر خالد از حیره، فارسیان در خارج از شهرشان درگیر اختلافات سیاسی شدند ولی عمر با مزدوج کردن یک شاهزاده خانم پارسی با نوه ی خود، پارس ها را در طرف خود قرار داد و به خطری بزرگ برای روم تبدیل شد. درحالیکه امپراطوری عمر تا سوریه و مصر که آنها را از روم جدا کرده بود دنباله داشت کمی پس از مرگ او امپراطور روم با سرمایه گذاری سیاسی روی معاویه حاکم دمشق، باعث اختلاف سیاسی در کشور شد. معاویه که بوسیله ی رومیان قدرتمند شد ولی بعد به خود آنها حمله کرد، برای خوشامد روم، مذهب مسیحیت خشن بیزانسی را به یهودیت قرائی تاشخستان آمیخت و به مردم تحمیل کرد و زندگی اجتماعی آنها را دستخوش تغییرات ناخوشایندی نمود. این سبب جدایی توام با ناآرامی عراق از سوریه شد که طی این درگیری ها، مجوس های پیرو مهر، از اتحاد اللهازیم یعنی مزدوران عرب خسرو ها با صابیان شکست خوردند و کم کم به حاشیه روی و تقلیل دچار شدند. صابیان و اللهازیم در عراق مقابل حکومت سوری دمشق قرار گرفتند تا این که سرانجام عبدالملک

مروان، آنها را در هم کوبید و برای دلجویی و اطمینان از عدم تکرار شورش، آمیزه‌ی مذاهب صابی-قرائی آنها را به مسیحیت مأویه آمیخت و بنیان شریعت اسلام را پدید آورد. گروهی از صابیان که حاضر به تن دادن به این مذهب نبودند، به رهبری یوحنا مارون، عراق را به مقصد ارمنستان ترک گفتند و در نهایت به تراس رفتند. با ضعیف شدن صابیان، مجوسان مجدداً رشد کوچکی کردند و فرشته پرستی مهری خود را به اسلام عبدالملک آمیختند که این آمیزه کم کم به شکل مذهب زرتشتی درآمد.:

“idumeans, mages”: wikinoah.org

صحبت رفتن از معاویه، نشان می‌دهد که حسین و پدرش علی را که با معاویه جنگیده بود باید در جناح اتحاد الله‌هازیم با صابیان بازسازی کرد که در نتیجه‌ی آن، صابیان یاد شده نباید زیاد از یهودیت قرائی فاصله داشته باشند. از مهاجرت بازماندگان‌شان به اراضی اروپایی از طریق ارمنستان میتوانیم تا حدودی به عقایدشان پی ببریم و بخصوص ارتباط آنها را با پارس‌هایی که مطابق افسانه‌های یونانی به درون اروپا رسوخ کردند بسنجیم و بفهمیم چرا ایرانیان، حسین و علی را حامی کشور خود می‌پندارند.

در قرن 19 سرهنگ فورلانگ انگلیسی از قول آقای به نام گلاستون، از مهاجرت کوچایی‌های یهودی مآب عراقی از جنوب غربی ارمنستان به ترکیه‌ی یونانی و سکونتشان در منطقه‌ی آکمن نوشت، نامجایی که گلاستون آن را با عنوان هاکامنید برای حکمرانان پارسی یورشگر به یونان مقایسه می‌کند. یو یا یهوه برای اینان، همان جووه یا ژوپتر رومی و معادل زئوس متون یونانی است که فرم دیگر اسمش یعنی تئوس همان توث یا تحوت خدای دانش قبطنی است. نام توث به دلیل مخلوط شدن کوچایی‌ها با سکا‌های تورانی، تبدیل به "خان توث" شده و به صورت خانتوس نام قهرمان اژدهاکش یونانی درآمده است که درواقع همان آپولو خدای اژدهاکش خورشید است. آپولو و هرمس که نسخه‌ی یونانی تحوت است هر دو با میترا تطبیق میشدند. تقدسگاه خانتوس در کوه ایدا از نسخه‌های صهیون یهوه در یونیه یا منطقه‌ی یونانی نشین یونان بوده است که المپوس تختگاه زوث یا زئوس نیز نسخه‌ای از آن است. یک ایدا نیز در محل تروا داشتیم که یونانیان با آن جنگیدند و این نسخه‌ی دیگر پیروزی یونانیان بر پلاسگی‌ها نیز هست. در یک روایت، پلاسگی‌ها در صفوف تروایی‌ها با یونانیان می‌جنگیدند و در این حالت، فرزندان توتاموس

شمره میشدند. توتاموس همان توتاموس قبطی به معنی فرزند تحوت است اما تیلور معتقد است اصل این اسم، تحریف نام تموز خدای طبیعت در خاور نزدیک است. بنا بر این شواهد، گلاستون مذهب مهاجران را دربردارنده ی هر دو مذهب یهودی و پاگانسم یونانی-رومی می‌شمرد و به این نتیجه می‌رسد که مذهب موج زننده در متون مکشوفه در رنسانس و بخصوص روح افلاطونی جدا نشدنی از آنها، اتفاقی توسط دستگاه پاپی مسیحی رم جدی گرفته نشدند. درواقع مذهب مزبور، اصل مسیحیت بود و چه بسا در آن زمان، انواع آن در سراسر شرق نیز جریان داشتند. اما در همان زمان کودتایی در تقسیم کارکرد خدایان در جریان بود. چون این خدایان یا فرشتگان منجمله خود زئوس یا یهوه همه دوجنسه و تکثیر چند خدای معدود در هیئت های آدونیس و دیونیسوس و اورفئوس بودند. حتی تاکید زیاد بر پرستش کلامی خداوند در مسیحیت، ودیعه گرفته از مذهب اورفئوس است که پیروانش خدا را به خورشید تشبیه میکردند و در هیئت آپولو تصویر نمودند و در کنارش مادر طبیعت را نیز می‌پرستیدند. مسیحیت تکفیری و سانسورکننده ی فرهنگ قدیم، کودتایی علیه این مذهب بود که به عقیده ی گلاستون عثمانی ها نسخه ی محمدی آن را باز به تقلید از مسیحیت در شرق مرتکب شدند. در این حرکت، ابتدا خدایان، خود دچار تقسیمبندی جنسی شده اند. زئوس در جنبه ی زینه ی خود به هفستوس صنعتگر و جهنمی تبدیل شد که پیشبرنده ی عصر صنعت گردید و نیمه ی مونش کوثریه تبدیل به آفرودیت همسر هفستوس و الگوی فاحشه ها شد.:

"rivers of life": v2: james forlong: green press: 1883: P561-570

به نظر میرسد اشرافیت یونانی-رومی مهاجر از قسطنطنیه به ایتالیا و عثمانی های دنباله رو سادات پیش برنده ی مسیحیت قسطنطنیه هر دو الگوی واحدی را دنبال کرده اند و نسخه ی عثمانی، جان دهنده به روایت بدعت های معاویه و پسرش یزید شده است که علی و حسین مقابل آنها قرار گرفتند. دلیل این مطلب را میتوان در نقشی که برای عبدالملک نجات دهنده ی سلسله ی آنها در تاریخ اسلام در نظر گرفته شده، درک کرد. این نقش، نتیجه ی تطبیق شهر مقدس او "ایلیا فلسطین" با بیت المقدس یهودی توسط عثمانی ها است که به برجستگی مسجد قبه الصخره ی عبدالملک در آن برای تاریخ اسلام انجامید. قدیمی ترین آیات قرآن و شعارهای اسلامی بر در و دیوار این مسجد دیده میشوند و به عبدالملک منسوبند. اما همانطور که

ای.جی.دئوس بیان میکند تمام اینها دستکاری های عثمانی ها هستند؛
 قبه الصخره قبلا در زلزله ای در قرن 18 ویران شده بود و پس از آن چند
 بار توسط چند سلطان عثمانی بازسازی شد و هر کدام ایدئولوژی خود را
 که به اسلام چسبانده بودند از زبان عبدالملک باستانی کردند.:
 "the jewish serpent king in the dome of the rock": a.j.deus: 2022:
 academia.edu

بنابراین شورش حسین هم میتواند یک تلاش برای احیای یک مذهب در
 حال تحریف باشد و هم شورشی علیه غرب مسیحی که در آستانه ی
 مدرنیته، به مدل عثمان ها و مقلدان تاتار دیگرشان، مذاهب سنتی را به
 نفع خود تحریف و وسیله ی به بردگی گرفتن مردم میکرده است. این
 وضعیت دو پهلوی باعث شده در ایران کنونی هم حکومت شرعی از
 حسین استفاده ی ابزاری کند و هم ناراضیان از حکومت شرعی.



Hermes in the Garden of the Hesperides.
Research in Progress Drawing after a fresco
devised by Giulio Romano in the Palazzo
del Te in Mantua. The approaching Hermes
at right, the boy emptying the basket with
the apples, the group behind the table and
the leaning girl in front of it are shown.
Hermes in the Garden of the Hesperides
Captions are provided by our contributors.



تاریخ کهن: دروغی که جدی گرفته شد و مضرات آن در امروز



در حدود 20 سال پیش، عکس بالا مکررا در مجلات منتشر میشد و نظر به روحیه ی ایدئولوژیک آن زمان که انباشت ثروت در کشورهای اروپایی را عامل گرسنگی مردم افریقا میدانست، به شدت با همدلی عمومی روبرو شده بود، تا آنجاکه داستانی هم درباره اش ظهور کرد. گفتند عکاس این عکس، یک اروپایی بود که عجله داشت و فقط لحظه ی « شکار صحنه را قاپید و بی این که بچه را نجات دهد صحنه را ترک کرد. از قضا عکسش مشهور شد و آن را در مسابقه ی عکاسی شرکت داد و برنده ی جایزه ی بهترین عکس سال شد. ولی کم کم موفقیت عکس باعث عذاب وجدان او شد و برایش سوال پیش آمد که این کودکی که او را مشهور کرده، خودش چه شده است. پس به افریقایی ای که در آن محل میشناخت زنگ زد و احوال بچه را گرفت. افریقایی گفت: بچه که مرد. ولی کدوم یک از اون دو تا لاشخور خوردش، اینو نمیدونم. دو تا لاشخور؟ چی میگی؟ من اونجا فقط یه لاشخور دیدم. دو تا لاشخور بودن. یکیشون توی قاب دوربین افتاده بود و یکیشون - دوربین توی دستش بود.

عکاس، این را که شنید، حالش بد شد و به شدت دچار افسردگی شد و یک ماه بعد خودکشی کرد.»
اخیرا یک نفر جلو من اینقدر از گرسنگی و بدبختی و انباشت ثروت خیلی در ازای فقر کثیری گفت که ناخودآگاه صحنه های تمام نشدنی قحطی زده های افریقایی در اخبار ساعت 2 تلویزیون ایران در دهه ی 70 جلو چشمم رژه رفتند و یک هو این عکس بر پرده ی ذهنم ظاهر شد. برای اولین بار از خودم پرسیدم واقعا داستان این عکس چه بود. چون نمیدانستم چه جوری این را باید بفهمم، در گوگل این کلمات را سرچ کردم.:

Vulture- African-child

اتفاقا اولین چیزی که جستجوگر گوگل بیرون داد همین عکس بود و صفحه ی ویژه ی خود را هم در ویکی پدیا داشت. اسم عکس بود: «کرکس و دختر بچه». عکاس آن

KEVIN CARTER

بود. او عکس را در قحطی سودان گرفت، در سال 1993 به خاطر آن برنده ی جایزه شد و سال بعدش یعنی 1994 در 33 سالگی خودکشی کرد. البته علت خودکشی او مطلع شدن از مرگ کودک نبود چون برخلاف داستان بالا آن کودک در آن زمان زنده بود. هویت او معلوم است. برعکس اسم عکس، او دختر بچه نبود و پسر بچه بود. در سال 2011 پدر او در مصاحبه ای گفت که او را همان موقع به مرکز کمک های غذایی رساندند و نجاتش دادند و او تا 13 سال بعد از خودکشی کارتر زندگی کرد تا این که در سال 2007 در اثر تب از دنیا رفت.
با این حال، مخترع داستان یک چیز را درست حدس زده بود. کارتر موقع خودکشی، تحت تاثیر بار منفی شدید صحنه های عذاب آور نواحی ای بود که در آنها به دنبال عکس گرفتن از مصیبت اعم از جنگ و قحطی و فقر و جهالت بود. او اینقدر صحنه های ناجور دنیا را برای جلب کردن اشتیاق مردم به عکس های خود در کله ی خود تلنبار کرد که دچار پوچی و افسردگی شد و دیگر نتوانست زندگی را تحمل کند. درواقع کارتر یکی از نمونه های تاریخی اثبات این گفته ی قدیمی است که هرچقدر چیزهای بد را بیشتر وارد ذهنتان کنید ذهنتان خراب تر و احساساتان به دنیا بدتر میشود و هرچقدر چیزهای خوب را بیشتر وارد ذهنتان کنید ذهنتان سالم تر و احساساتان به دنیا بهتر خواهد بود.

به نظر میرسد بعضی خرافات قدیمی، ناشی از ادبیات تمثیلی پشت این آموزه هستند. امروزه کمتر کسی آنها را اجرا میکند ولی در ادبیات مذهبی هنوز هستند. مثلاً در داستان موسی میخوانیم که او پس از ارتکاب قتل و فرار از مصر و زمانی که در مدین به شاگردی شعیب (نسخه ی اسلامی یثرو) درآمد، با شعیب قرار گذاشت که گله ی گوسفندان شعیب را مراقبت کند و در ازای آن هر گوسفند ابلق یعنی سیاه و سفید یا به قول ما گیلک ها "کلاجی ملاجی" که به دنیا می آید را برای خودش بردارد. شعیب پیش خود گفت که گوسفندان او معمولاً یا بره ی سفید به دنیا می آورند و یا بره ی سیاه؛ بره ی ابلق خیلی به ندرت به دنیا می آید. بنابراین احساس خطر نکرد و با موسی موافقت کرد. بلافاصله پس از برقراری این معامله، موسی یک لباس وصله پینه شده ی مخلوط سیاه و سفید به تن کرد و مدام در بین گوسفندان راه رفت. گوسفندان ماده اینقدر رنگ ابلق جلو چشم خود دیدند که همه ی بچه هایشان ابلق شدند و موسی به این ترتیب صاحب یک گله ی گوسفند از بره های شعیب شد.

داستان موسی قائل بر این است که دیده های گوسفندان ماده بر بچه های توی رحمشان تاثیر میگذارد. ظاهراً این فکر نتیجه ی تجربه های واقعی استوار بر مشاهده ی تاثیرگذاری نگرانی ها و ترس های مادران انسانی بر فرزندانیشان بوده است. افسانه ای که درباره ی لیونل یا مرد شیری در مغربزمین به وجود آمده بود ربط این دو مسئله را به هم نشان میدهد. لیونل، به خاطر موهای انبوه و ژولیده ی سر و صورتش که شبیه یال شیر بودند به این نام خوانده میشد. نام اصلی او استفان بیروسکی بود و در سال 1890 در روستایی در ویلزاگورا در لهستان به دنیا آمده بود. میگفتند که «مادرش هنگامی که او را باردار بوده، یک شیر را در حال دریدن پدرش دیده است و اثر این صحنه به جنین درون بطن او منتقل گردیده و سبب شده که او به این شکل به دنیا بیاید. ("افراد استثنایی": فزدریک دریمر: ترجمه ی محمدجواد پاکدل: نشر پیک فرهنگ: ص171)

درواقع در این گونه تخیلات، ما شاهد ترکیب واقعیت با تمثیل هستیم. چون جسم ما میتواند همچون زنی باشد که به اتفاقات اطراف حامله میشود و نتیجه ای را به جای فرزند الهی به دنیا می آورد شاید برداشت مسلمانان از حامله شدن مریم به عیسی تنها بعد از دیدن روح خدا همین باشد. سرهنگ فورلانگ انگلیسی، مینویسد که بخشی از شخصیت یهوه خدای یهودی-مسیحی در کوه هایی موسوم به قرنی

شکل گرفته که پیشتر محل پرستش ال شدای بودند. تاسیتوس از شنیده های امپراطور روم درباره ی "آپولوی کرنی" یاد کرده که شبیه هیچ موجودی نبود و هیچ شکلی و هیچ معبدی نداشت و هیچ کس او را ندیده بود. اما در کاهنه های موسوم به "پورامیس" تجسد میکرد و از قول آنها سخن میگفت و چه بسا نامیده شدن عیسی به کلمه الله نیز به همین تعبیر مربوط باشد. اصطلاح پورامیس که با نامیده شدن اهرام (مابه ازای انسانساز کوهستان) به "پیرامید" در غرب مرتبط است، تحریفی از "پی رامه" یعنی سخنگوی مادینه ی رحیم یا خدا می باشد. اگر آن را فقط سخنگو یا پی مادینه بنامیم تبدیل به "پتو" در آشوری و "پیت" در مصری میشود که به معنی محل تجلی خدا است. میتوان گفت او همان "پیتو" یا پیتون ازدهای بینظمی است که خدا به صورت نظم بر آن فرود می آید و اینچنین آپولو دلفی که پس از کشتن ازدهای پیتون در جزیره ای در دریا تقدس حاکم میکند پدید می آید. اتفاقا سخنگویان این آپولو، کاهنه های دوشیزه ی موسوم به پیتیا یعنی پیتونی ماده هستند. در اینجا جنس مادینه کنایه از جهان فیزیکی و جسد ازدها است که از آن به ماده تعبیر میشود و از روح که امر الهی است جان میگيرد. بنابراین سخنگوی خدا به لحاظ جنسیتی مادینه نیست و میتواند هر زن و مردی جای آن باشد. قبیله ی یهودی دان، او را به "پی آن" یعنی سخنگوی خدا نامبردار کرده اند که بعدا "پان" نامیده و در وجود مردی بزآسا محدود شده است. از آنجاکه "آن" یا خدا با "یاهو" که همان یهوه است تطبیق شده، پان را "پان یاه" و سپس "پانیاس" نیز نامیده اند و محل او را غاری در افقا در نزدیکی بیروت لبنان تعیین کرده اند.:

"rivers of life": v2: james forlong: green press: 1883: P616-620

در افسانه های یونانی-رومی، پان، مردی نیم بز-نیم انسان است که جزو دربار زئوس و خدایانی به شمار میرود که تیتان ها را سرنگون کردند. زمانی که تایفون تیتان علیه زئوس شورید، پان به درون دریا پرید و در این هنگام به موجودی نیم بز-نیم ماهی تبدیل شد که سمبل برج جدی در دایره البروج است. این بز-ماهی در اصل خود، روی اصطلاح "ظباء دریایی" برای حنا استوار است چون حنا به بزسانان خشکی تشبیه میشد و سلطان دریا نیز بود. حنا که خدای صنعت و معروف به "کاظم" به معنی صنعتگر بود، بر اریدو حکومت میکرد که با شهری بندری در جنوب بین النهرین تطبیق شده است. با این حال، حنا پدر مردوخ خدای بابل بود و با حکمروایی بابل بر بین النهرین، کیش او بسیار گسترده شد. مردوخ پس

از کشتن اژدهای دریایی موسوم به تهاموت که همان پیتون برای آپولو است جهان را از پیکر آن موجود که همان دریا بود آفرید و حکومت بر آب ها را به پدرش حثا سپرد. سپس شهر بابل را ساخت و در معبد آن اساگیلا که همان برج بابل است اقامت گزید. منابع تلمودی، سازندگان برج بابل را میضرائیم یعنی مصری ها میخوانند که از حامیان بودند و در جریان گسترش حامیان در افریقا صنعت خود را در قبط که به نامشان مصر خوانده میشود توسعه بخشیدند و به هرم سازی پرداختند. از دید برخی یهودیان، فرهنگ استوار کننده ی مردوخ و برج بابل نیز در اساس حامی است و ارتباط یافتن آن با اریدو و دریا کار صیدون پسر کنعان است. در این گمانه زنی برخاستن برج بابل از جایی در جنوب بین النهرین درحالیکه کشتی نوح در کوهستان های شمال بین النهرین فرود آمده بود نتیجه ی توطئه های صیدون حامی در بین یافتی های گسترش یافته در بین النهرین جنوبی است. علت این بود که بخشی از اولاد پر تعداد یافت که زردپوستان و ترکان را در بر میگرفتند به شرق دور رفته و در چین در حال ایجاد یک تمدن مهم بودند. دیگر یافتی ها برای سهولت ارتباط با آنها به جنوب بین النهرین رفتند و در کرانه های خلیج فارس ساکن شدند تا از آنجا و از طریق دریا با شرق دور تجارت دریایی داشته باشند. ازاینرو بندر اریدو را در آن محل بنا نهادند. در این زمان حامیان از بابت نگرانی از عملی شدن نفرین نوح در به بردگی گرفته شدن اولاد حام توسط اولاد سام، تا جای ممکن از تمدن دیگر نژادها فاصله گرفتند و به اعماق سرزمین های ناشناخته ی افریقا فرار کردند. اما گروهی از حامی ها تحت رهبری صیدون راه بهتری را در نظر گرفتند و آن نفوذ فرهنگی و نژادی در اولاد یافت بود که به نظر میرسید آینده ی کشورسازی از آن اینان خواهد بود. در ادامه ی این تلاش ها یک حامی به نام "حت" به حکومت یافتی ها در اریدو رسید و توانست حامی ها را تا سطوح بالای حکومت در تمدن نوین بشری ارتقا دهد. برای بی اثر کردن خاطره ی نفرین نوح بر حام، چنین وانمود شد که خندیدن حام بر آلت جنسی پدرش امر مذمومی نیست. پس ادعا شد که همجنسگرایی به مفهوم علاقه نشان دادن شادمانه و لذتمند یک فرد به قسمت های مختلف بدن فردی دیگر از جنس موافق، یک امر پسندیده و مقدس در نزد "آن" یا "آنو" خدای یافتی ها است. "آن" به معنی آسمان، اصطلاحی بود که یافتی ها معمولا به جای نام بردن از خدایشان "الولا" استفاده میکردند. الولا همان الله یا اله است که یهودیان او را با نام الوهیم، با یهوه برابر کرده

اند. یهوه خدای سام است که گروه معدودی از سامیان به سنت خداپرستی او وفادار ماندند و همان ها بعدا به یهودیان تبدیل شدند. اینان علاقه ای به شرکت در تمدن بابلی حامی-یافتی نداشتند. چون این تمدن اساسش بر شرک استوار بود. در این کیش، ذکرتو یا زیگورات که معبد خدا و همتای برج بابل بود، بر زیربنایی استوار بود که همان نظم الهی در زمین و انعکاس دهنده ی خواست خدا در طبیعت بشر بود و مواد لازم برای ساخت بنا نیز از همان طبیعت به دست می آمد. اگر شما این زیربنا را به شکل هرمی تا نقطه ای در آسمان که به خدا محدود شود ادامه دهید دارید خلقت انسانی منعکس در تمدن را ادامه ی خلقت خدا و آدمیان را همتایان خدا جای میزنید. به نظر جان اچ. والتون همین پیش زمینه ی ذهنی است که تمدن نوین غرب را دنباله ی بابل میبیند و انتظار دارد که ابرانسان های خداگون رسانه های غرب مدرن، همان انسان های خدا شده ی بابل باشند.:

“the tower of babel outside the bible”:

bibleapologetics.wordpress.com

درواقع یهودیت ارتدکس تنها نوعی رفتار وارونه در عمل به این فلسفه است و به این علت است که نباید از پرستش پان به عنوان نسخه ای از یهوه توسط قبیله ی دان تعجب کرد. درواقع بعضی اوقات، بدترین اتفاقات در عالم مذهب زمانی روی میدهند که مردم برای جلوگیری از پرستش بابل امریکا، محتویات مذهب یهودی را تقلید میکنند و جالب اینجاست که خود یهودی ها چشمان خود را بر این تقلید خشن بسته اند. مثلا الکساندر مانفیش از یهودیان اسرائیل را در نظر بگیرید. او با تاثر، داستان دو پسر نوجوان یهودی اسرائیلی را تعریف میکند که گم شدند و در جستجوی آنها، در کنار اجساد آنها تونل های زیرزمینی «شیاطین انتحاری» موقع نفوذ از نوار غزه به اسرائیل را یافتند و جمله ی پدر یکی از دو نوجوان را تکرار میکند که گفته بود شاید این دو گل باید پرپر میشدند تا جان دیگر اعضای قوم نجات پیدا کند. مانفیش در اینجا با لحنی حماسی، قصه ی اسحاق ابن ابراهیم را تکرار میکند که حاضر شد توسط پدرش در راه خدا قربانی شود. ولی همین جناب مانفیش، وقتی صحبت از شهادت طلبی فلسطینی میشود، درباره ی اعراب فلسطینی میگوید چرا باید غصه ی جان کسانی را خورد که خودشان برای جانشان ارزش قائل نیستند و برای کشتن یهودی ها خودشان را منفجر میکنند و یا جوانانشان را تشویق به این کار میکنند. او در اینجا قصه های دیگر

تورات را تکرار میکند درباره ی قصابی یوشع در ارض موعود برای از بین بردن اجداد همین انتحاری ها تا این سرزمین به قوم برگزیده ی خدا یعنی یهودیان برسد و افسوس میخورد که یوشع موفق نشد نسل این «شیاطین» را ریشه کن کند و سپس یادآوری میکند که شائول با این که شاه برگزیده ی خدا برای قوم بود ولی حاضر نشد اگاگ شاه کنعانی را بکشد و حتی از نابود کردن گله ی اگاگ دچار عذاب وجدان شد و این، چنان خدا را عصبانی کرد که خدا به پیامبرش سموئیل گفت شائول دیگر شاه برگزیده نیست و از این به بعد، داود باید شاه قانونی یهود باشد. مانفیش حتی ذره ای به این فکر نمیکند که سرباز انتحاری فلسطینی هم درست مثل سربازان اسرائیلی دارد به اسطوره ی قربانی شدن پسر ابراهیم توسط پدرش اقتدا میکند. احتمالا جناب مانفیش یا نمیداند یا نمیخواهد دیگران بدانند که انتحاری های دیوانه ی فلسطینی، نتیجه ی کپی شدن فرهنگ خاور نزدیک از روی فرهنگ یهودی در شرع اسلامیند که خود قدرت های غربی آن را بخصوص بر ضد کمونیسم در خاورمیانه قدرتمند کرده اند. خاورمیانه یکی از بدترین نتیجه های آزمون کپی سازی فرهنگی از روی غرب در تاریخ مدرن بوده است. با این حال، این کپی کردن، بسیار اساسی بود. خاورمیانه ی بیابانی، پر از خرابه هایی در جوار بیابان بود و میشد از آنها منظومه ای درباره ی قدیمی ترین تمدن جهان که در خشکسالی از بین رفت ساخت و با قرار دادن صحنه ی وقایع یهودیت در آن مدعی شد که مردمان از دوران کهن تاکنون مثل یهودی ها فکر میکردند و میزیستند. اینطوری میشد با تکرار شعار استواری مسیحیت روی یهودیت، انواع و اقسام کپی های مسیح بازگردنده را برای توجیه مدرنیته به جان کشورها انداخت؛ مثلا مهدی شیعه و مئیتیه ی بودایی را. مسیح و مهدی و مئیتیه هر سه وقتی ظهور میکنند که دنیا پر از شر و گناه شود و اصلا برای ثابت کردن درست بودن این پیشگویی هم که شده، خود روحانیون این خدایان، به صرافت پر کردن ممالک خود از گناه می افتند. اما نتیجه ی این فعالیت چنان غیر قابل درک از آب درآمده که یهودی هایی مثل مانفیش که اسلافشان از اروپا به شرق مهاجرت کرده اند حتی جرئت نمیکند باور کنند که اساس غربی تفکرات خودشان به این اشکال در اینجا کپی شده است. یک یهودی دیگر به نام "گئورگی گروزن" از دانشگاه کازان از این موضوع تعجب نمیکند. او منکر این است که خاورمیانه و هیچ نقطه ای غیر از اروپا در جهان صحنه ی کافرکشی های یهودی های از خود گذشته بوده

باشد. وی محل اصلی رویدادهای کتاب مقدس را اروپای شرقی و بخصوص داجیای رومانی میداند که مکان های کتاب مقدس به نام در آن قرار دارند از جمله کوه سینا؛ همچنین بئر شبا به صورت براشوف، آراد، گالاتی، فلسطین به صورت پلوپستی، و حتی دمشق به صورت تیمیشوارا. وی همچنین به نظریه ی آرتور کوستلر در «قبیله ی سیزدهم» اشاره میکند که روی افسانه ی رومانیایی درباره ی حمله ی یهودیان مسلح به رومانی و حکومت شاهزادگان یهودی در استان های اطریش تمرکز میکند و از فهرست 22 نفر پادشاه یهودی پیش از بت پرستان و مسیحیان در وقایع نگاری لاتین اطریش منسوب به هنریک گوندلفینگ در 1474 و فلورس کرونیکوم اوستریا از آنسلم شرام منسوب به 1702 سخن به میان می آورد. منطقه ی مزبور، هجومگاه اسکیت های یهودی مسلک موسوم به اشکنازیان به اروپای غربی بوده است. نام های اسکیت و اشکناز در غرب به صورت اسکاند نیز تلفظ شده اند که محل زندگیشان با اسکاندیناوی خانه ی خدایان ژرمن تطبیق شده است. گروزن، رودخانه های تیراس و پروت در بیسارابیا را همان تیگریس و اوفراتس (دجله و فرات) در شنعار یا صحنه ی آغازین حیات بشر می شمرد و بیسارابیا را به عربستان بیزانسی ترجمه و با حمله ی بیزانسی ها از تراس به بروس در محل قسطنطنیه ی کنونی مقایسه میکند و حمله ی اسکندر یونانی به پارس و حمله ی اعراب مسلمان به پارس هر دو را در اصل همین حمله میداند و قیام حشمونیان یهودی علیه آنتیوخوس رومی-سلوکی در اورشلیم را همان قیام عثمانیان علیه فامیل های بیزانسیشان میخواند و نام سیمون (شمعون) اولین فرمانروای حشمونایی اورشلیم را که کاملاً مستقل از سلوکیان حکومت کرد لغتا همان عثمان جد عثمانی ها میخواند. وی لغت حشمونایی را تلفظ دیگری از لغت عثمانی، و لغت سلوکی را تلفظ دیگری از لغت سلجوقی (دولتی که عثمان به آن خدمت میکرد) دانست. بعضی شباهت های تاریخی هستند که نظر گروزن را تایید میکنند. از جمله این که سموئیل کندی ادی، بین شورش یهودیان علیه یونانیان در دوره ی حشمونایی و ادبیات عظمت سازی درباره ی دوران داود و سلیمان بر یهود ارتباط می یابد و آنها را همراهی ستایش نبوکدنصر و سمیرامیس در مقام برجسته سازی دوران عتیق از سوی کلدانیان علیه یونانیان می یابد. در صورتی که اورشلیم همان رم و رم همان قسطنطنیه باشد، شما میتوانید اولین شاهان یهودیه را در جایگاه اولین فرمانروایان رم بیابید.

شائول به طور مشخص و همانطور که اسمش نشان می‌دهد همان سولا نخستین دیکتاتور رم است. دشمنی سولا با سزار، همان دشمنی شائول با داود است. سه دیکتاتور پس از سولا یعنی کراسوس، پمپی و سزار همان سه برادر بنیانگذار دولت حشمونایی یعنی یهودا، جاناتان و سیمون هستند. یهودا برادر بزرگ که برای اثبات حمیت یهودی خود، به غارت و کشتار اعراب کافر می‌پردازد و بلاخره به دست همانان کشته می‌شود همان کراسوس مرد اول رم است که در جنگ با پارتیان در سوریه به قتل می‌رسد. به شاهی رسیدن سیمون پس از قتل جاناتان نیز یادآور به شاهی رسیدن داود پس از قتل جاناتان پسر شائول است و در صحنه ی تاریخ رم، به صورت یک تاز شدن سزار پس از قتل پمپی تکرار می‌شود. جنگ خویشاوندان جوان تر سزار یعنی مارک آنتونی و اکتاویوس بر سر جانشینی او، یادآور دعوای آدونیه و سلیمان بر سر جانشینی داود است. در هر دو منازعه، آن که بر حق تر به نظر می‌رسد شکست خورده و مقتول می‌شود. بنابراین سلیمان ابن داود با اکتاویوس معروف به اگوستوس که اولین امپراتور روم است قابل تطبیق است. بدین ترتیب، شورش ژرمن ها به رهبری آریمانیوس (یعنی "آلمانی") علیه اگوستوس، دقیقا معادل شورش 10 قبیله ی بنی اسرائیل به رهبری اولاد افرائیم علیه قبیله ی یهودا است که با حق خوری های داود و سلیمان قدرتمند شدند. گروزن تقریبا تمام صف کشی های حماسی معروف ادبیات کهن را بازسازی صف کشی جناح های یهودا و افرائیم مقابل هم می یابد. مثلا او در مهابهاراتای هندی، صف کشیدن پانداواها و داناواها مقابل هم را چنین تعبیر میکند. به نظر او داناوان ها همان قبیله ی یهودی دان هستند که آتش بیار معرکه در شورش خاندان افرائیم علیه یهودا برای باز پس گرفتن حق طبیعی خود از یهودا بودند (افرائیم پسر یوسف بود که خدا حکومت او بر دیگر برادران را مقرر کرده بود نه حکومت یهودا را). فرشته ی حامی قبیله ی دان، اوریل بود که به دو موجود دشمن خو و متضاد مار و عقاب تشبیه میشد و همیشه با تضادها بازی میکرد. در مقابل، فرشته ی حامی یهودا، میکائیل بود که میکا در نامش به صورت موسای پیامبر نیز بازتولید و بانی یهودیت تلقی شده است. در سپاه پانداواها خدای کریشنا ارا به ران ارجونا و حامی او است و حکم میکائیل را برای ارجونا دارد. کریشنا از قبیله ی یادو است که میتوان آن را تلفظ دیگر یهودا خواند. یادو در زبان هندوها به معنی جنگجو است. خدای جنگجویان در هند، ایندرا است که نام او مترادف با ایندراخ به معنی شیر

است. [نام ایندرا را میتوان با کلمه ی عربی "عنتره" به معنی شیر نیز مرتبط کرد.] در زبان های سامی همچون عبری یهودیان، ازجمله نام های شیر، "آریا" است و اربابان هندوستان نیز خود را از نژاد آریا میخواندند. اربابان امروز، برندگان دیروز هستند و در داستان مهابهاراتا، برنده ها پاندوا ها هستند که از طریق برابری آنها با آریا، میتوان آنها را در دایره ی نفوذ شیر یهودا قرار داد. نام قوم مقدس ایرانی در شاهنامه را نیز با عنوان آریایی مرتبط میدانند و بنابراین نبردهای تمام نشدنی ایرانی ها و تورانی ها در شاهنامه نیز همتای نبرد یهودا و افرائیم است. دان ها که جازندگان افرائیمند با دانائی های بنیانگذار یونان باستان مرتبطند که باز قرار است سنت آنان در رنسانس، مقابل کلیسای جانشین مسیح از نسل یهودا بایستد. خاندان های ایجادکننده ی دوران نوین علیه کلیسا بنا بر تاریخ رسمی، از اتحادیه ی اژدهایان می آیند. آنها جانشینان دشمن ویرانگر قبلی رم یعنی آتیلا رهبر هون ها هستند. نام آتیلا با "تلی" در زبان عبری به معنی اژدها است و با "آدلر" ژرمن به معنی عقاب هم مرتبط است. همانطور که دیدیم عقاب و اژدها هر دو جانوران دان هستند و تضادشان در عقاب دو سر ژرمن ها مشهود است. جالب اینجاست که ابزار استدلالی گروزن در توجیه خود برای یهودی کردن تمام این نبردها نظریه ی تکامل داروین است. گروزن میگوید که نمیتواند بفهمد چگونه ممکن است میمون های تنبلی که عاشق به دست آوردن میوه ی مجانی بودند ناگهان در همه جای دنیا به گونه ای تکامل یافتند که به کسب غذا از عرق جبین خود افتخار کنند و بعد باز هم بدون هیچ گونه دلیل مشخصی ناگهان تمام آنچه را که از این معبر، به پیدایش تمدن ها و اختراعات انجامیده بود بی ارزش بشمرند و فقط و فقط به ثبت نام های جانیان جنگی ای پردازند که تمدن ها را تخریب میکنند و به جای مبتکران و زحمتکشانشان، فاتحان درنده خو و نابودگر را ستایش کنند بی این که سودی از آنها به زندگیشان رسیده باشد.:

"Civilization of plague": john frank: hxmokha: 10/3/2020

این استدلال به گونه ای خارج از اراده ی خود گروزن، بحث دیگری را غنا میبخشد. گروزن گفته است که در نظریه ی خود تا اندازه ی زیادی تابع لورنس گاردنر است. گاردنر تاریخ های بین النهرین، اوراسیا و اروپای غربی را به هم می آمیزد و آنها را مکمل هم میخواند و البته به خاطر این موضوع بسیار هم مورد انتقاد تاریخنگاران رسمی قرار گرفته است. البته گروزن، تاریخ مد نظر گاردنر را بسیار خلاصه تر و محدود به هزار سال

اخیر کرده است. ولی مهم در اینجا راه بردن آن به کنه ی خوانش تاریخی گاردنر است که در آن، اعتقادات جنگجویانه و مرگ پرستانه ی اسکیت های ایجاد کننده ی پادشاهی های اروپای غربی، بر پایه ی پرستش نرگال خدای دوزخ در کوئای عراق استوار است: خدایی که همان یهوه ی یهودی است. منطقه ی یهودی نشین کوئای محل زیستن سیاهان بود و از طرف دیگر، گوت های یهودی، اعقاب همین کوئایی ها در میان تاتارهایند. ظاهراً اطلاق بعدی عنوان کوش به حبشیان افریقا نتیجه ی ارتباط بنیادین یهودیت با سنت های سیاهان است. به عنوان مثال، ختنه که یهودیان به آن مشهورند یک سنت اساساً افریقایی است؛ همچنین چند همسری و تحقیر زنان و بدان سبب تحقیر همجنسبازان نیز از نکات مشترک بین یهودیان و سیاهان هستند. اصطلاح

dl

را در امریکا در نظر بگیرید. این کلمه مخفف
down low

یعنی «قانون کسی نباید بداند» است و درباره ی مردانی به کار میرود که وانمود به عشق ورزی با زنان متعدد میکنند ولی در خفا با مردان عشق ورزی واقعی میکنند. قدیمی ترین ضبط این کلمه در بین سیاهان امریکا در سال 1930 و مربوط به زمانی است که یارگیری عشقی بین مردان سفیدپوست از عنفوان نوجوانی و از داخل خانواده و مدرسه شروع میشد و مورد تحقیر مردان سیاهپوست قرار میگرفت. ولی امروزه در این تحقیر ورزی، سیاهان و سفیدان زیاد از هم فاصله ندارند و این دستاورد پیشرفت سوادآموزی تحت سیطره ی فرهنگ یهودی-مسیحی است. معمولاً تحقیر زنانگی و ستایش جنگاوری توسط سیاهان را به سبب شکارچی بودن بیشتر آنان در کمترین امکانات تمدنی تا آغاز سده ی بیستم ارزیابی میکنند. پس اگر بقیه ی مردم هم ترجیح داده اند به جای ستایش دانشمندان و یاری گران به رشد تمدن، جنگاوران را بستانند به خاطر آن است که تابع پدرانی بوده اند که در شرایط بی تمدن مشابهی بوده اند و روحیه شان به "حماسه های یهودی نوشته" سمپاتی داشته است. آنها نمیتوانستند از سقوط تمدن افسوس بخورند چون اکثراً خودشان تمدن چندانی نداشتند البته تقریباً به جز در اسلحه های کشتارگری که اروپاییان به آنها داده بودند تا محافظ منافع اروپاییان در کشورهای خود باشند. روشن است که در زمان تشکیمیل امپراطوری های نظامی غربی، اوضاع چنین بوده و ظاهراً امپراطوری های باستانی

هم از روی وقایع نزدیک روایت شده اند. دراینباره کافی است توجه کنید که حرف

I

به نشانه ی نام

Isus

یا عیسی به دلیل اشتباه شدن با عدد 1 باعث تبدیل سال های هزاره ی اول به سال های هزاره ی دوم و تخیل شدن یک هزاره ی اول قبل از به اصطلاح هزاره ی دوم شده است. تاسیس امپراطوری روم اروپایی از روی روم شرقی نیز جزو. وقایع هزاره ی اول است. سال به رسمیت شناخته شدن روم اروپایی از سوی روم شرقی قسطنطنیه 812 میلادی و در دوران شارلمان پادشاه فرانک ها است که کشور فرانسه نام از آنها دارد. کذایی، 812 تبدیل به 1812 میشود. در این سال، I با اضافه کردن آن ناپلئون امپراطور فرانسه، با پروسی ها علیه روسیه متحد شد اما این پیمان بعدا شکسته شد و پروسی ها مدافع روسیه شدند. این واقعه خود چندان دقیق نیست و احتمالا اصل آن، تسخیر روسیه ی تاتاری توسط پروسی های اسلاو و رهبران ژرمنشان و ایجاد واقعی امپراطوری تزارهای رومانف در روسیه بوده است. دراینجا نکته ی مهم آن است که تزارهای ارتدکس روملانتف، از نسل امپراطوران ارتدکس سابق قسطنطنیه -پیش از عثمانیان- بوده اند و بنابراین پیمان امپراطور فرانسه با پروسی ها روایت دیگر پیمان امپرزاتور بیزانس با امپراطور فرانک ها در هزار سال قبل است. اگر بپذیریم که در زمان ایجاد این امپراطوری ها بیشتر مردم دنیا توانایی چندانی در جنگیدن نداشتند از ایجاد آنها تعجب نمیکنیم. اما اگر قرار باشد راه و روش امپراطوری های غربی مسوق به سابقه باشد، باید بدوی های قرن 19 بازماندگان تمدن های نابود شده ی جنگسالار توصیف شوند. هجوم ویرانگر نسبت داده شده به تاتارها و طاعون همراه آن میتواند بهانه ی خوبی برای چنین سقوط گسترده ای بوده باشد. در اروپا طاعونی که همراه تاتارها از شرق آمد نابودکننده ی بخش اعظم جمعیت اروپا تلقی میشود. در تاریخ رم، تولوس نام پادشاهی است که به دلیل بی اعتنایی به خدایان، سبب نزول بلای طاعون بر رم شد. نام تولوس با نام آتیلای تاتار مرتبط به نظر میرسد. نازل کننده ی طاعون از دید یونانیان و رومیان آپولو خدای خورشید است و آنها از بلای او به پسرش اسکلیپوس پناه بردند که خدای پزشکان است. نام آپولو قابل مقایسه با آپلو نام ترکیه ای نرگال خدای دوزخ کوئا است

که او هم یک خورشیدی بوده است. اسکلیپوس برابر با صورت فلکی مارافسا در تورات است و هم موسی صاحب عصای مارشونده است و هم مسیح درمانگر. سلامتی بخشی او در مقابل مرگ دوستی پدرش را میتوان با نسبت مهربانی مسیح با خشونت پدرش یهوه مقایسه کرد. تولوس در مقابل اسکلیپوس حکم فرعون مصر در مقابل موسی را دارد پس از آن که خدای موسی طاعون را بر سرزمین مصر نازل کرد. مسلما در زمان تاسیس تمدن های استوار بر جنگ، هنوز بیماری ها قربانیان زیادی از آدمیان میگرفتند و ازاینرو اروپاییان با علم پزشکی شفا دهنده ی خود، بسیار برای مردم مقدس و قابل تطبیق با مسیح و اسکلیپوس به نظر رسیده اند. مار که جانور اسکله پیوس است را در نشان داروخانه ها چنبره زده به دور یک جام شراب می یابیم. این مار میتواند مار برنزی موسی نیز باشد که بیماران را درمان میکرد. اما شراب چیست؟ این به دیگر نشانه ی حقانیت موسی در مصر مربوط است: خون شدن آب رود نیل. داستان مکمل این افسانه، قصه ی قبطی چشم رع است که همان چشم همیشه بیدار فراماسونری غربی است. به سبب طغیان انسان ها علیه رع خدای خورشید، رع چشم خود را کند و آن چشم تبدیل به هاتور الهه ی زهره شد. این الهه به شیری خشمگین به نام سخمت تبدیل شد و جهان را ویران کرد و انسان ها را به خاک و خون کشید. رع که نگران شده بود نسل انسان منقرض شود، رود نیل را از شراب انباشت و به رنگ خون درآورد. سخمت به خیال این که خون است از آن بسیار نوشید و از مستی به خواب فرو رفت. این خونریزی و نابودی نیز با خونریزی پیروان تاتار خدای نرگال قابل تطبیقند که تجسمش همچون یهوه شیر است. تاتارها را تارتار میخواندند و خاستگاهشان را تارتاروس یا دوزخ قلمرو نرگال تلقی میکردند. جانور تاتارها گرگ بود و این قابل مقایسه با گرگ شکل بودن آنوبیس خدای راهنمای مردگان در جهان زیرین به روایت مصریان است. نام سرزمین کنعان که قلمرو محبوب عیسی و پدرش بوده نیز به قوم قینانی منسوب است که نامشان "کانین" یعنی سگسان تلفظ و گاها سگ سر توصیف شده اند. محل زندگی سگ سر ها را هم افریقای سیاه دانسته اند و هم استپ های اوراسیا تا کوشی های سیاهپوست و تاتارهای زردپوست در میراث بری از کوشی های یهودی شریک باشند. غربی ها با فتح سرزمین های زردپوستان و سیاهان ها در آسیا و افریقا و امریکا حقانیت خود از سوی خداوند را اثبات کردند.:

ibid

یکی از مهم ترین قسمت های این گزارش، جایی است که از قول گروزن عنوان میشود چرا عقاب و مار همزمان جانوران اوریل و دانند. هر دو آنها مضمون خورشیدی دارند و بیانگر زمانند. اژدها مار اوروبوروس است که با تغذیه کردن از خودش تبدیل به روح پایدار زمان میشود و عقاب، جانشین ققنوس است، پرنده ای که آتش میگیرد تا از خاکسترش ققنوسی جدید به وجود بیاید. هر دو تمثیل، جانشین سفر خورشید در آسمان، مرگ او در غروبگاه و تولد مجددش از شرقند. خورشید با سفر به غرب و مرگ، از نو متولد میشود مثل فرهنگ شرق که در اروپا -به معنی محل غروب- میمیرد تا در همان جا از نو تعریف شود. این با یک برداشت سنتی در ارتباط است که محل حیات مرده را قبرگاه او میداند.

سرهنک فورلانگ انگلیسی مینویسد که نام هرمس خدای عقل و دانش، با هرمای یونانی به معنی سنگ مرتبط است چون سنگ نشانگر قبر است و در جایی به نام اورمای، یهودیان، مردم آراد را قتل عام کرده اند تا به یهوه قربانی تقدیم کرده باشند. هرما واسطه ی اورمای با لغت "قرم" gharam

به معنی کشتن از طریق جراحی وارد کردن با سلاح های تیز است و خود این واژه از "کرم"

karam

به معنی کشتن می آید. این معادل معنی شدن

sacrifice

هم به قربانی کردن و هم به تقدیس کردن در مسیحیت است.:

"rivers of life": v2: james forlong: green press: 1883: P259-260

بنابراین همان کسی که فرهنگ را میکشد همو هم آن را مقدس میکند و دانش این که فرهنگ شما واقعا چه بود دست او است. برای ایرانی ها کلید دانش کهنشان دست انگلیسی هایی بود که خدمت بزرگ ایران به فلسفه ی اسلامی با زنده کردن اسلام از طریق دانش ایرانی در اسلام را از حیدرآباد هند آوردند و کف دستشان گذاشتند چون در حیدرآباد بود

که نسخه های بازنویسی شده ی فیلسوفان 5 قرن اول اسلامی نگهداری میشدند. این بازنویسی ها تحت مدیریت خاندان های دوانی و دشتکی در شیراز دوره ی صفوی انجام شده بود و از آنجاکه قطبشاهیان حکمرانان وقت حیدرآباد، شیعه و مقتدا به شاه اسماعیل صفوی بودند آنها را به سرزمین خود وارد کردند اما خود خاندان های دشتکی و دوانی،

توسط شیوخ عرفانستیز جبل عامل لبنان که شاه طهماسب به ایران آورده بودشان، قدرت خود را از دست دادند و به همین دلیل هم فیلسوفان تازه کشف شده، فرصت نکردند اثری بر ایران بنهند تا این که بعدا میرداماد -نواده ی همان شیخ جبل عاملی که در پی مکتب و جاه، غیاث الدین منصور دشتکی، صدر اعظم فیلسوف شاه عباس را خانه نشین کرده بود- شمه ای از اینها را مطرح و 4سده پس از قتل شیخ شهاب الدین سهروردی، برای اولین بار، اقدام به مطرح کردن عقاید سهروردی نمود ("میرداماد و نسبت های روحانی شرق و غرب": دکتر محمد کریمی زنجانی اصل: اطلاعات حکمت و معرفت: شماره ی 7-316: بهار و تابستان 1402). چرا؟ برای این که شاهان نظام آبادی حیدرآباد از نسل این سهروردی ایرانی بودند و جوری فلسفه ی ایرانی را سازمان دادند که قله اش بشود فلسفه ی اشراق سهروردی. نظام آبادی ها که حکمرانانشان ملقب به "نظام الملک" بودند دنباله ی حکومت قطب شاهیان بودند پس از آن که حمله ی اورنگ زیب به استقلال قطب شاهیان پایان داد و آنها را در جرگه ی حکومت بابری هندوستان درآورد. یک دلیل این حمله، تعصب سنی اورنگ زیب و ضدیت او با حکومت شیعی قطب شاهی در این راه بود و ایران عتیق موصوف نظام آبادی ها نیز در این میدان، صحنه ی نبرد تعصب های شیعه و سنی و البته اهل شریعت و اهل طریقت بر اساس دعوای مکتبی در قلمرو بابری هند است. قطب شاهیان همچنین عاملان ترویج زبان فارسی در دکن و دیگر قلمروهای هند جنوبی بودند و طبیعتا ایران نظام آبادی ها نیز میبایست دارای پیوندی قدرتمند با زبان فارسی به نظر برسد.

من بشخصه معتقدم دولت نظام آبادی به عنوان کارگزار و همکار انگلیسی ها تا پایان ظاهری استعمار انگلستان در هند، وظیفه داشت یک مرز نرم بین شیعه و سنی ایجاد کند (آخرین حکمران نظام آبادی، نامش عثمان علی خان بود!) که بعدا در ایران به یک جنگ مذهبی طبیعی میدان دهد که ایران شیعه را حائل بین ممالک سنی عثمانی و هند کند بلکه نفوذ عثمانی در هند بریتانیا سخت شود. این که چطور ادات اولیه ی ناشناخته در ایران به صورت افسانه هایی عظیم به بار نشستند و تبدیل به بدیهیات تاریخی شدند را بیشتر ایرانی ها نفهمیدند چنانکه هنوز هم نه میدانند حیدرآباد کجا است و نه میدانند یک زمانی زبان رسمی هند فارسی بود و تمام ادبای آن این زبان را از بر بودند. ایرانی ها حتی زمانی که فهمیدند فرهنگشان در مدرنیسم پهلوی به

طرز زیانباری در حال نابودی است نمیدانستند که باید به چه بگردند و همین هم باعث شد تا خیزش فرهنگیشان در انقلاب اسلامی فاجعه بار شود. دو سال قبل از انقلاب، فریدون صدیقی کردستانی در مطلبی تحت عنوان «شناختی فرهنگی از وجدان حاکم» ("نگین"، شماره ی 133؛ 31 خرداد 1355: ص36) به یاد آورد:

«میرس تمدن را جنبه ی مادی فرهنگ و فرهنگ را میراث گذشتگان و سرمایه ی آیندگان میشمرد. به قول مک ای ور، فرهنگ ما آن چیزی است که خود هستیم و تمدن ما آن چیزی است که داریم. چندی پیش در یکی از روزنامه های کثیرالانتشار، میان برخی از منتقدین و دست اندرکاران ادب معاصر در تبیین همین معنا شبهه اقتراح شده بود که یکی از تعاریف، از آنجاکه در هاله ای از وهم و گمان و شک و تردید بیان شده و متضمن این نکته بود که تعریف فرهنگ، تعریف سهل و ممتنعی است، جالب به نظر میرسید به این شرح که فرهنگ همان چیزی است که وقتی هست و داشتنش را احساس میکنیم تازه میفهمیم نیست یعنی نداریم و این تعریف در عین زیبایی و عمق و کلیت، البته بیش از آنچه تعریف علمی و منطقی باشد شاعرانه و رومانتیک است و بازگویی همان شعر معروف که

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم

آنچه هست این که مجموعه سنن و آداب و ادبیات و اخلاق یک ملت در یک زمان و دوره ی خاص با تاکید بر روی زمان، "فرهنگ" یا بهتر است بگوییم "معارف" آن ملت را تشکیل میدهد و این بدان معنا است که چیزی که هم اکنون "فرهنگ" است شاید چند وقت پیش "بی فرهنگی" بوده است و چیزی که چند قرن پیش "بی فرهنگی" بوده است یحتمل اکنون "فرهنگ" به حساب می آید.»

شاید در زمان انقلاب هم مردم از سر بی فرهنگی، متوجه شده بودند که باید به دنبال فرهنگ بگردند و متوجه نشده بودند آنچه فرهنگ تلقی کرده اند را همانانی به آنها داده اند که فرهنگ اصلی را کشته اند. خیلی عجیب است ولی همانطور که دیدیم بر اساس قانون مذهب قبرکنان و کاهنان مرگ، غریبستیزی طبیعتاً باید میوه ی درخت غریبزدگی باشد و اگر غریبستیزی به بن بست خورده، فقط به خاطر آن است که هیچ کس واقعاً نمیدانسته چرا غرب کلاً بد است وقتی همه ی قوانین اسلام بومی آن -از واجب بودن حجاب پوشاننده ی موی زنان گرفته تا

ازدواج مرد با دختر 9ساله- از تورات و انجیل و تلمود آن درآمده است. بدبختی اینجاست که مردم ایران و بیشتر مسلمانان حتی هنوز هم نمیدانند و نمیخواهند بدانند این چیزها از کجا آمده چون اینقدر از عقاید غربی دورند که حتی خود غربی ها هم نمیدانند چطوری باید چنین مردمی را به راه بیاورند. برای کافر و غریزه بودن و شدن مردم ایران، دیدن هر روزه ی اخبار سیاسی بر ضد نمایندگان فاسد و جاهل و ریاکار اسلام در شبکه های مجازی لازم است چون اینقدر مردم از مدرنیته دل چرکینند که اگر فقط 2 ماه چیزی درباره ی این نمایندگان نبینند و نشنوند به سرعت دوباره مسلمان میشوند. مردم فقط به این خاطر غریزه ی محضند که از سر بی دانشی درباره ی دنیا، نقیضی علیه غرب غیر از این نمایندگان ندارند و باور کرده اند که این نوکران سابق و عمدتا هنوز انگلستان، واقعا نماینده ی اسلامند و این باور هیچ سندی ندارد جز این که اسلام همان فرهنگی است که همه ی ایرانی های قدیم توافق دارند فقط وقتی به آن رجوع کرده اند که احساس کرده اند فرهنگشان از بین رفته است. خودشان هم دلیل این موضوع را نمیدانسته اند و فقط میدانستند که اعراب مسلمان به عصر شاهانی خاتمه داده اند که شاهان جدید آن، برتری خود بر مردم را به جانشینی آنان منوط میکنند برعکس اسلام عربی که خواهان برابری ذاتی و مساوات حقوقی بین مردم تعریف میشد. درواقع حتی این خط کشی هم یک نوع تفسیر متنی بر اساس شبیه سازی فرهنگی با مسیحیت بود که پس از برابر کردن لغت «عجم» به معنی غیر عرب در تمام متون قدیمی با «ایرانی» توسط استادان وطنی امکان نداشت بروز نکند. لغت "عجم" با لغت های

ogham

و

ogmic

در وصف سنگ های بزرگ در انگلستان تطبیق شده بود که به انسان های غول آسا تشبیه و با غول های دشمن خدا که یهودیان به دورانشان خاتمه دادند مربوط میشدند و ظاهرا عرب ها نیز مثل یهودی ها انسان های معمولی و حامی انسان های معمولی تلقی میشدند چون در کپی کردن تاریخ یهود، به نوبه ی خود به عصر غول ها خاتمه دادند. مبنای مشترک مسلمان ها و انگلیسی ها در این عجم بافی، کوه های آرات محل فرود کشتی نوح از دید بنیانگذاران مسیحیت مالوف یعنی رومی های بیزانسی است. در همان اطراف، کوهستان گغام یا گغما قرار

دارد که نام از قهرمانی به نام گغام دارد و نام این گغام، مخفف نام گیلگمش از غفول های دوران انوخ است. اگر نام گغام تبدیل به اقام و اگام و عجم شده باشد در این صورت عجم به معنی مردمان همتبار با گیلگمش میباشد که با توجه به کاربرد بیشتر این کلمه درباره ی آرامی ها و آشوری های عراق منطقی مینماید. در مطلبی با عنوان
mitologia armena e gli dei , pantheon degli armeni

در

seiran1972.blogspot.com

پس از بیان داستان سفر گیلگمش به کوه های دروازه ی جهان زیرین، از صخره نگاره های باستانی کوهستان گغام سخن رفته که پر از نگاره های اژدهایانی شبیه نهنگ و درواقع بین ماهی و اژدها است که در اساطیر ارمنی فعلی معنی پیدا میکنند. بنا بر این متن، ارمنی های مسیحی معتقد بودند زمین روی دریا استوار است و این دریا بدن لویاتان اژدهای شیطانی تورات است و لویاتان همان ماهی ای نیز تلقی میشده که یونس را بلعیده است؛ آب عنصر آنائیتیس یا آناهیتا بوده که ارمنی ها او را عامل مرگ و نابودی و سرور تاریکی و جادوگری میدانستند و شخصیت او نزد ارمنی ها قابل تطبیق با آرتمیس خواهر آپولو در اساطیر یونانی است؛ ارمنی ها به پیرمردی ریش سفید به نام ژوک اعتقاد داشتند که در بالای کوهی دو نخ در دست دارد، هر وقت نخ سفید را بیندازد روز میشود و هر وقت نخ سیاه را، شب میشود، و موقع شب، زنان جادوگر موسوم به مادران شب، با مارهایشان همه جا را در جستجوی خورشید میگردند و وقتی همه جا را گشتند و او را نیافتند به درون گودال زمین که راه به عمق دریا میبرد میروند و در این هنگام، خورشید طلوع میکند؛ هر وقت این جادوگران خورشید را ببینند جهان نابود میشود. مطلب یاد شده، یادآور گفته های فورلانگ درباره ی جادوگری کلتی است که سرس یا سیدا الهه ی زمین را به قایق و ازجمله کشتی نوح تشبیه میکند که روی دریا شناور است. الهه ی زمین، نیمه ی مادینه و تکمیل کننده ی خدای آسمان است که شخصیت دوجنسه ی تاشامیش یا شمس بزرگ خدای خورشید را تشکیل میدهند. در سنگ های اگمیک، این دوگانگی، در صخره های دوقلو منعکس میشد با این پیشزمینه ی مسیحی که شائول در چنین کوهستانی برای خدایش قربانی داده است. کوهستان های دوقلو نیز حامی کاهنان، عشاق و والدین تلقی میشدند و در آنها بز و موردا گاو قربانی میشد. صخره ی نر

به لرد لخم تعلق داشت که معمولا عزازیل بود و او را چنین نامیده اند چون با بیت اللحم خانه ی عیسی تطبیق میشد. صخره ی ماده "لیدی" یعنی بانو نامیده میشد. کلیساهای نیز چون جانشین دایره های سنگی عبادتگاه یهودی بودند و معمولا در نزدیک بلندی ها بنا میشدند مثل صخره ها به نر و ماده تقسیم میشدند و در صورت نر بودن، "کالخان میشل" (کلیسای میکائیل) و در صورت مادینه بودن، "کالخان ماری" (کلیسای مریم) نامیده میشدند. در بریتانیا یکی از آخرین نمونه های این کلیساهای که محل قربانی گاو هم بود،

innis mura

(کلیسای مریم) منسوب به قرن 17 بوده است.:

"rivers of life": ibid: p 257-260

کمی فکر کنید تا ببینید کلیسای اروپایی چه جای خوبی برای جا انداختن فکر برتری اروپایی بوده است؟ کوه های دوقلوی او جانشین کوه دوقلوی میشو یا خورشید در رفت و برگشت گیلگمش به جهان زیرین شده است. کوه غربی، محل غروب خورشید است و کوه شرقی محل طلوع آن. حالا یکی از این کوه ها با زمین ماده تطبیق شده و دیگری با آسمان نرینه. میدانیم که تمام موجودات زنده ی زمین میمیرند. پس زمین محل غروب نور معنوی خورشیدی است که از آسمان می آید. آن فقط وقتی میمیرد که در زمین غروب کند، پس حتما آسمان محل جاودانگی است. اما ملتی که مسیح به آنها این آموزه را داد خود ملتی میرنده بودند که مسیح به عبث تلاش کرد آنها را معنوی کند ولی موفق نشد و اروپاییان پیام مسیح را گرفتند بنابراین اروپایی ها حتما به مسیح نزدیک تر بوده اند. ملت مسیح را سیاهان و مردم مدیترانه ای که دورگه ی سیاه و سفیدند تشکیل میدادند. پس آنها موجوداتی به کل زمینیند. آنها همانطور که بریانت نزدیک یک سده پیش از فورلانگ تعلیم میداد در تاسیس نژاد اروپاییان نیز نقش چشمگیری داشتند و حتما اجداد اروپاییان را هم در بر میگیرند. اگر اروپاییان نزدیک به مسیح که خود خدا است باشند پس رگ دیگرشان که از این سیاهان و سیاه زادگان است عامل میرنده شدنشان میباشد. پس رگ ایزدی که سبب سفیدپوست شدنشان شده، حتما فرشتگان خدا هستند و اروپاییان بازماندگان همان غول های نفیلیم هستند که انسان های معمولی چون یهودیان و فامیل های عربشان، آنها را در خاورمیانه نابود یا در خود مضمحل کرده و باعث متروک شدن بقایای تمدنشان شده اند. اگام که حالا همان عجم تلقی

میشود اینطوری فامیل اروپایی میشود و ایرانی که خود را تنها عجم موجود در خاورمیانه تخیل میکند، به غلط تصور میکند فامیل اروپاییان است. او این خرافه را پیش رانه ای برای خارج شدن از خرافات بومی و متمدن شدن همچون اروپایی تلقی میکند. اما این ذوق زدگی پشت سر هم به شکست می انجامد چون تفاوت نظم اروپایی و بینظمی ایرانی بزرگ تر از آن است که با خرافات نژادی برطرف شود. ایرانی باید خودش باشد تا بتواند مشکلاتش را حل کند. اما به جای آن، برای اثبات همعنانی خود با خدایان اروپایی، به تقلید از قهرمانان نژاد خدایان در صنعت رسانه و با تکرار آنچه در خود غرب "آنتی کالچر" (ضد فرهنگ) نامیده میشود، همان بلاهایی را که مدتها است دانشمندان علوم اجتماعی اروپا و امریکا درباره ی لطمات روانی و فیزیکی آن به جوامع خود هشدار میدهند عامل گسترش بینظمی و فلاکت در قلمرو خود میکند. همین بلا را هم ترک و زردپوست آسیایی تحت تاثیر تخیل خود به عنوان نفیلیم اصلی تاتار در مقام اجداد اشراف اروپایی بر سر خود می آورند و سیاه هم درحالیکه مرزبندی خود با سفید را پررنگ نگه میدارد چون پذیرفته خلاف های سفید، نشانه ی خدایی بودن او است، با تقلید همان ها و بدون کوچکترین تلاش هایی برای اخذ نظم سفید، به خیال خودش به جنگ خدای شرور سفیدها میرود. جناح های دانشور در این سرزمین ها راه برون رفتی سراغ ندارند چون ر اثر تربیت کاملاً غربی و فاصله گیری از هموطنانی که تحقیرشان میکنند، همه تا بدین لحظه زبان و روحیات مردم خود را بلد نیستند و نه فقط این، بلکه منتظرند خدایان اروپایی که خودشان در کار این نژادهای پست درمانده اند زبان و روحیات هموطنان را کشف کنند!

VIETNAM - CIRCA 1965: Viet Nam War in 1965 - Vietnamese prisoners. (Photo by Dominique BERRETTY/Gamma-Rapho via Getty Images)

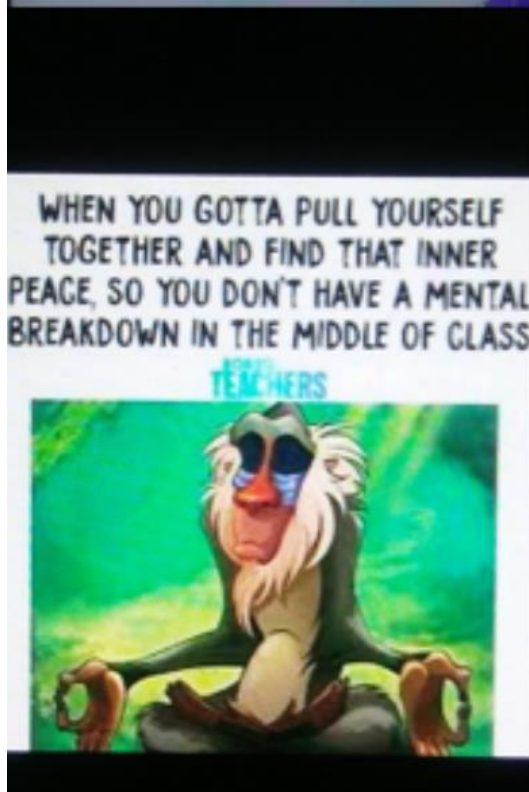


Demonstrations, Vietnam War, pic: May 1970, Washington, American anti-Vietnam War demonstrators in the Reflection Pool in very high spirits (Photo by Rolls Press/Popperfoto via Getty Images/Getty Images)



موهای بلندی سر تا سر بدن لیونل با "مردی با صورت شیر" را پوشانده بود. او از بدو تولد تا آخر عمرش فقط چهار دندان داشت.

عکس از: موزه دنیای سیرکها در بارابو، ویسکانسین



جنگ و دعوا و تفرقه افکنی: سلاح نادیدنی سازان برای بازاریابی در بین دوست و دشمن



Trans rights activists at a protest in Edinburgh,
March 2023 | Jeff J Mitchell / Getty Images

تا آغاز بهار سال 2023 و تنها در عرض 3 ماه از آن سال، 90 مورد تیراندازی در مدارس متوسطه و ابتدایی آمریکا به وقوع پیوسته بود. این آمار تکان دهنده که با ترس و نگرانی شدید والدین همراه بود، دست راستی های آمریکا را شدیداً در مخمصه قرار داده بود چون آنها همیشه حامی حمل سلاح در بین مردم بودند و حالا با هر بار دفاع از فروش سلاح در آمریکا، خودشان از همه ی شیاطین ضد مسیحی ای که مردم آمریکا را از آنها میترساندند شیطانی تر به نظر میرسیدند. اما هویت آخرین عامل تیراندازی ها ناگهان فرصت یک فرار به جلو را برای دست راستی ها فراهم کرد. این تیراندازی که در 27 مارس -یعنی در فروردین ماه ایرانی- در مدرسه ی مسیحی کووننت در نشویل تنسی رخ داده بود به مرگ شش نفر از جمله سه کودک 9ساله انجامید و با قتل تیرانداز 28

ساله با شلیک پلیس خاتمه یافت. معلوم شد تیرانداز که یک دانش آموز سابق آن مدرسه ی مذهبی بوده، یک همجنسگرا است. میتوان حدس زد که به دلیل آزار و اذیت شدن توسط مسیحیان متعصب، از گذشته ی مسیحی خود متنفر شده و با مدرسه اش تسویه حساب کرده است. با این حال، به طرز مشکوکی، پلیس نامه ی خداحافظی تیرانداز را منتشر نکرد و به جایش اجازه داد راست افراطی، یک مانیفیست دروغین از قول تیرانداز جعل کنند و در سطح اینترنت منتشر نمایند که نشاندهنده ی دشمنی خشمگینانه ی همجنسگراها با مسیحیت و تمام چیزهای خوب آن بود و یک عالم محتوای نفرت پراکن نسبت به آن ایجاد و در اینترنت پخش کردند تا دشمنان امریکا نه شرکت های اسلحه سازی که همجنسگراهای شیطنانی به نظر برسند. در این زمان، کریسی استروپ فعال اینترنتی که هم همجنسگرا و هم اثنیست بود و میتوانست جامع صفات ناپسند تیرانداز 27 مارس به نظر برسد به هدف دشمنی های اینترنتی تبدیل شد. وی در آوریل 2023 دراینباره نوشت که احساس میکند دارد مسلمان هایی را درک میکند که بعد از هر حمله ی تروریستی مسلمانان افراطی مجبور بودند اعلام کنند که به صرف مسلمان بودن، طرفدار تروریسم نیستند و نخواهند بود. درواقع صحبت استروپ، موضوع مهمی را نشان میدهد و آن این که بیشتر این جمع آوردن های مردم تحت هویت ها برای به جان هم انداختن آنها و فراموش کردن اصل مسئله یعنی این است که این مرزبندی ها را بنیادهای اقتصادی جنگ ساز و اسلحه فروش و حامیان سیاسیشان مثل راست افراطی امریکا ایجاد میکنند و مردم وقتی این هویت سازی ها را قبول میکنند به استتار جنگ افروزان کمک می‌رسانند. این، موضوع مقاله ای از پل راجرز هم شده است. راجرز به شدت ما را انداز میدهد که توجه کنیم شرکت های اسلحه سازی، مافیاهای اسلحه و ارتش های اسلحه دار فقط به نفع کشور و مردم خود عمل نمیکنند چون اولویتشان وجود جنگ برای ارتزاق خودشان است و طبیعتا هم اگر کشور خودشان آنقدر قوی باشد که بتواند کشورهای دیگر را به زور اسلحه مطیع خود کند اصلا جنگی در نمیگیرد که بتواند به فروش اسلحه و تخصص جنگی اینها یاری برساند. به همین دلیل هم میبینیم که توانایی های نظامی امریکا به سهولت به دشمنش شوروی منتقل میشوند و یا اتحادیه های اسلحه سازی واحد به دو طرف جنگ ها سلاح میدهند که نمونه هایش به گفته

ی راجرز، جنگ ایران و عراق، جنگ های امریکا در افغانستان و عراق، و
:جدیدترین موردش جنگ روسیه و اوکراین است

"our global culture of war means guaranteed profits for the arms
industry": paul rogers: open democracy: june23, 2023

آنچه راجرز در عنوان مقاله اش از آن به «فرهنگ جهانی جنگ» یاد
میکند، نقطه ی مقابل همان جهان هزاران فرهنگی اولیه است که ساده
انگاریش در مسئله ی در هم آمیزی فرهنگ ها را در سهل گیری های
تاریخ مصرف گذشته در ازدواج و عقبه ی انباشته از طلاقشان هنوز
میبینیم. طلاق به این خاطر زیاد است که هنوز مثل گذشته مردم، ازدواج
بین دو فرد یا دو خانواده ی نا همگون را یک اتفاق ساده میبینند چون به
نظرشان گوناگونی در هر حال طبیعی است درحالیکه گوناگونی در قدیم،
گوناگونی قومی بوده و امروزه گوناگونی فردیت. یعنی در قدیم، دو تا آدم
از دو قوم مختلف به لحاظ شخصیتی به هم شبیه تر بودند تا دو تا آدم
امروزی که هر دو از یک جامعه درآمده باشند. داستان مادیان چهل کره
که یکی از داستان های قدیمی متواتر و با جغرافیای گسترده در ایران
است این واقعیت را نشان میدهد. در این داستان، شاهی را ملاحظه
میکنیم که سه پسر و سه دختر دارد و دم مرگ، به پسرانش وصیت
میکند هر یک از خواهرانشان را با اولین خواستگاری که پس از مرگش
پیدا میکنند مزدوج کنند. بعد از مرگ شاه، به ترتیب یک قلندر، یک شیر و
یک نره دیو به خواستگاری دختران اول و دوم و سوم می آیند و برادران
نیز بر اساس وصیت پدر، خواهرانشان را با آنها مزدوج میکنند. کمی بعد،
برادران در موقع اطراق در قلعه ای سه خواهر را میبینند و آنها را همان
جا به ازدواج خود درمی آورند. در راه بازگشت، شبی موقعی که
مسافران در خواب بودند، همسر برادر کوچک، دزدیده میشود. برادر سوم
با برادرانش خداحافظی و آنها را برای پیدا کردن همسرش ترک میکند. در
راه او در خانه ی خواهر بزرگش همسرش قلندر اطراق میکند. ازقضا
قلندر دزد همسرش را میشناسد. این دزد، مرد آدمیزاد یک پای شروری
است که هیچکس حریفش نیست. به همین دلیل، قلندر، شاهزاده را از
درافتادن با او برحذر میدارد. ولی شاهزاده دست نمیکشد و به سفرش
ادامه میدهد. در راه در خانه ی دو خواهر دیگر هم اقامت میکند و
دامادهای دیگرش شیر و نره دیو هم او را از سفر برحذر میدارند ولی او
گوش نمیده. شاهزاده میرود و همسرش را می یابد و درحالیکه یک پا
در خواب است همسرش را برمیدارد و درمیرود. اما اسب سه پای مرد

یک پا، او را از خواب بیدار میکند. یک پا سوار بر این اسب سه پا که سریع ترین اسب دنیا است به سرعت به شاهزاده میرسد و او را میکشد. خواهر کوچک شاهزاده پس از تحویل گرفتن جسد برادرش اینقدر گریه میکند که خدا دلش به رحم می آید و شاهزاده را زنده میکند. نره دیو به شاهزاده میگوید تنها راه غلبه بر اسب سه پا این است که مادرش مادیان چهل کره را رام خود کند بلکه او پسرش را از خدمت به مرد یک پا باز دارد. شاهزاده با صرف مقادیر هنگفتی علوفه ی خوشمزه، مادیان چهل کره را رام خود میکند و با او میرود و باز هم همسرش را برمیدارد و درمیرود. یک پا یک بار دیگر سوار بر اسب سه پا خود را به شاهزاده میرساند. اما این بار، مادیان چهل کره برمیگردد و به اسب سه پا میگوید: «اگر تعقیبمان کنی، شیرم را حلالیت نمیکنم». اسب سه پا از ترس عاق والدین، سریع ایست میکند طوری که مرد یک پا که در آن اوج سرعت آمادگی این ایست را نداشت از روی اسب می افتد و کشته میشود و شاهزاده سربلند با همسرش به شهرش برمیگردد. در این داستان، موجوداتی با تبارها و ملیت های مختلف، به راحتی با هم ازدواج میکنند و البته مشخص است که راوی اولیه ی قصه، فرد عامی ای بوده که سعی نمیکرده قانون عوام را از زبان شاهان و شاهزادگان توجیه کند. به هر حال، همه چیز از روی قاعده انجام میشود جز زن دزدی مرد یک پا. مرد یک پا کسی است که آنچه میخواهد را به زور تصرف میکند. نکته اینجاست که مرد یک پا و اسب سه پا، تنها موجودات جادویی به معنی واقعی کلمه در این قصه هستند شاید چون هر دو لنگند. اما لنگی در اینجا ظاهرا از آدمیزاد به اسب تسری یافته و اصل جادویی مطلب درباره ی آدم یک پا تخیل شده است. این بیشک در ارتباط با افسانه ی مونوپاد یا غول یک پا است که به هند یا اتیوپیا نسبت داده شده و موجودی یک پا بوده که موقع استراحت پای خود را به عنوان سایه انداز بلند میکرده است. او را الهام گرفته از یوگانی میدانند که برای تشبه به درخت، مدتی طولانی روی یک پا می ایستادند. درواقع ارتباط یوگیان با ریاضت های بودایی ماقبل هندو نشان میدهد که ممکن است اول نام مونوپاد استفاده شده و بعد برای معنی شدنش به یک پا، روی یک پا ایستادن یوگی بهانه شده باشد. مونو میتواند دراصل همان منو یا مانوس باشد که هم در بین هندی ها و هم در بین ژرمن ها نخستین انسان است. "پاد" همان بودا است و ارتباطش با منو، ریشه در "بودین" دارد که به گفته ی سرهنگ فورلانگ انگلیسی،

نخستین انسان در نظر کوچایی ها شمرده شده است. به باور فورلانگ، یهودیان کوچایی در بین اسکاند ها یعنی تاتارهایی که اروپا و خاورمیانه و هندوستان را تصرف کردند نفوذ فرهنگی داشتند کوئا در عراق، یک منطقه ی سیاهپوست نشین بود و هند و اسیوپیا نیز بیشتر اوقات، سرزمین های سیاهاندر نظر گرفته شده اند. میراث برای تاتارها و به دنبالشان موسسین بریتانیا از جادوگری یهودی کوچایی، در زمان فورلانگ یعنی قرن 19 هنوز شناخته شده بوده است. یهودی ها سبز را رنگ بعل دشمن خدایشان یهوه میدانستند و ازاینرو در بریتانیا توتاتیس خدای green محبوب کلت ها که به مانند بودا خداوند عطار بود معروف به یعنی بوذ سبز شده بود. بوذ ریشه در نام بودا دارد. اما ایرلندی ها budh این عنوان را برای کوسه ماهی ها و سگ ماهی ها به کار میبردند. بوذ ها بازماندگان ارواح شر بودند که شعبه ای از قبیله ی دان موسوم به نمدی ها آنها را از ایرلند بیرون رانده بودند. دان ها پیروان "سنت دانائو" بودند که ظاهراً همان دانائوس پدر سرس الهه ی زمین است. دانائوس را گاهی مردی عابد در غار و بعضی اوقات یک گاوپرست و بعضی اوقات یک سنتاور (نیمه اسب-نیمه انسان) تلقی کرده اند. اما قدر مسلم این که ارتباطش با کیشار یا سرس ایرلندی، نتیجه ی معنی شدن دانائو به "دی-ناو" یعنی صاحب قایق است چون زمین نیز مانند یک قایق، در دریا شناور است. تشبیه شدنش به سنتاور نیز ازاینرو است. چون به روایتی، سنتاورها نخستین قایق سازان و اولین قایقرانان در زمین بودند که مردم را با قایق از رودها عبور میدادند. البته دان های پیرو دانائو همان قبیله ی یهودی دانند و نبردشان با نیروهای شر در سرزمین جدید، تکرار نبرد قوم موسی با کنعانی ها در سرزمین جدید است. نسخه ی ایرلندی موسی، "کاثاک" یا "کوئاک" نام دارد که درواقع همان "کوئا اوکو" به معنی از نسل کوچایی ها است. کاثاک، رهبر کلت ها در مهاجرت از شبه جزیره ی ایبری به ایرلند بود. به مانند موسی که رسالت خود را تحویل یوشع میدهد رسالت کاثاک نیز به "گادل گلاس" میرسد که در عربستان، نظرکرده ی یک مار مرموز شده است. فورلانگ، این مار را همتای عصای مارشونده ی موسی میداند. نام گادل-ال-گلاس به معنی خدای مار سبز است. البته مار در اینجا به جای گاد نشسته که معنایش وابسته به این است که یکی از نشان های قبیله ی گاد، مار است. بنابراین فورلانگ، نام گادل گلاس را نیز یکی از نمونه های شایع بازی با کلمات در بین یهودیان ارزیابی میکند. گادل-ال را میتوان به قبیله ی گاد و خدای گادها نیز

معنی کرد. گلاس را نیز میتوان به نام قوم گاول یا گالیک ربط داد که کلت های ایرلندی از نسل آنهایند. پس گادل گلاس میتواند به معنی گاول های پیرو قبیله ی گاد یا خدای گاد نیز باشد. اما هم مرتبه شدن گاول ها و رنگ سبز، باز هم آنها را وابسته ی بودا میکند. پس تعجبی ندارد که بودا به صورت "سنت بویت" تبدیل به یک قدیس ایرلندی نیز شده است. نام بودا همچنین به صورت "موهودی" درآمده که به معنی شخص آتشین است. این نام به صورت یک لقب روی "دا بیوک" از شاهان نمدی مانده است. دا بیوک به سبب بنای سنگ مقدسی به نام "مودور" معروف به سنگ خورشید در ایرلند شناخته میشود. دابیوک یعنی فرمانروا پسر حق. معنی این اسم را تاریخی تر نیز کرده و به یک پادشاه قرن نهم ایرلندی به نام "سیمون بریک" یعنی شمعون پسر حق تبدیلش کرده اند. نکته ی جالب درباره ی این پادشاه این است که مثل مسیح مصلوب شد. درواقع هم مثل مسیح، پسر حق بود. چون اسم پدرش "اندی" به معنی خدای یگانه است. فورلانگ در اینجا یادآوری میکند که "اندی" نام پدر "فین" هرکول ایرلندی نیز هست و فین را نیز باید پسر خدا در نظر گرفت. فین پدر قبیله ی فین ها بود که مسیحیانی بودند که در ایرلند بر کفار غلبه کردند و رمز پیرویشان نیز در اختیار داشتن دندان جادویی :.سنت پاتریک بود

"rivers of life": v2: james forlong: green press: 1883: P425-8
 اهمیت ایرلند در محوری ساختنش برای فرهنگ بریتانیا در این است که در آنجا سنگ های مقدسی موسوم به گرانیان واقع بودند که استراحتگاه خورشید به شمار میرفتند و خورشید در انتهای سفر روزانه ی خود، پس از غروب، در این غرب جهان شناخته شده، هر روز بر یکی از این سنگ ها استراحت میکند. بیشک سنگ خورشیدی موهودی هم با این اسطوره قابل قیاس است. فورلانگ ارتباط سنگ با خورشید در افسانه های بریتانیایی را به خانه کردن خورشید در سنگ در باور مردم حمص سوریه نسبت میدهد و سنگ پرستی در مکه را روایت دیگر آن میخواند، به نظر فورلانگ، این باور، از طریق یهودیان به تاتارهای اسکاند رسیده و قطعاً تقدس سنگ (همان: ص 2-430). همراه آنها در غرب منتشر شده است به عنوان اولین ماده ی پایدار ساختمانی بوده که به خدایی به نظر رسیدن ساختمان های عظیم سنگی و الوهیت تمدن باشکوه مدرن انجامیده است. ایرلند به سبب موقعیت غربی خود، محل سنگ های خورشیدی تلقی شد و این باور توسط اسکاتلندی ها در بریتانیا مطرح و

از طریق باوراندن این که اشرافیت اسکاتلند به سبب نسب بردن از ایرلندی ها جوهر اعتقادات اولیه ی کلتی را در خود دارد، کل اروپای غربی را تبدیل به یک غرب ایرلندی نمود. اگر قرار است خدای خورشید همیشه در اروپای غربی و زائده اش در امریکا اقامت داشته باشد در جهان باید همیشه شب باشد و تاریکی این شب، قطعا یک تاریکی عقلی-فرهنگی-اقتصادی-سیاسی خواهد بود تا تشبیه قدیمی جهالت به تاریکی زنده بماند. اگر یادتان باشد در داستان مادیان چهل کره هم مرد یک پا در شب و موقعی که همه در "خواب" بودند زن دزدی خود را انجام داد. دیدیم که این مرد یک پای جادوگر، جانشین یوگی است و یوگی هم یک مرد دارای توانایی جادو کردن است. خدای خورشید هم بعد از غروب همیشگیش در غرب، کلی جنبل و جادو برای غرب ایجاد کرده که در بازتاب خود به صورت تکنولوژی خیره کننده ی غرب، مردم را مفتون خود میکند. جادوگران همیشه دزد جیب مردم بودند و مردم هم با طیب خاطر، به آنها اجازه ی دزدی میدادند تا از توانایی های ماوراء الطبیعی آنها بهره مند باشند و در این عقل فروشی، به دستورات ناصواب و غیر اخلاقی جادوگران نیز عمل میکردند. شاید دشمن تراشی های فقه ای-قومی-سلیقه ای ابلهانه یکی از همین سوغات های ناصواب باشند که همه میدانند نادرستند ولی چون دستور جادوگرند، لازم الاجرا هستند.

این پروسه عمدا به عنوان ماشین گسترش شر عمل میکند. چون پرستش خورشید شب، از پرونده ی "یاه نه سی" یا محراب موسی نیرو میگیرد که قوم داود و سلیمان کمر بسته ی آن بودند. در اینجا یاه نسی، همان "رع نسی" نام دیگر «سوبک رع» ملقب به "آمون تایفونی ها" است. معنی "رع نه سی" رع پسر خورشید تاریک است. در اینجا "نه" خورشید تاریک و "سی" به معنی پسر یا فرزند است. رع یا "را" که خدای خورشید است در محراب موسی با یاه یا یهوه عوض شده و رع نسی تبدیل به یاه نسی شده است. "رع پسر" را یهوه ی پسر خوانده اند و یسی را به دست آورده اند که همان "یخ" یا "یک" یا "حق" یا "هاک" یا "کاک" یا "کاکوس" یا "گیگس" یا "گوگ" یا "گیگ" مظهر تاریکی است. چون با خدای جدیدی طرفیم که تولید تعبیر خورشید به دوستدار تاریکی و درواقع فرزند این تفسیر است. فرمان رعایت آن از کتاب اول پادشاهان (12 : 8) می آید که در آن، سلیمان پسر داود و نوه ی یسی میگوید: «خداوند میگوید که او در تاریکی خواهد خزید.» و البته میدانیم

که «سوبک رع» معبود تایفونی ها نیز خورشید خزیده در تاریکی است. او را به تمساح تشبیه میکنند که در تاریکی آب ها پنهان میشود. تمساح به عنوان یک خزنده ی پادار، در حکم مار فریب دهنده ی آدم و حوا در تورات است پیش از این که به انتقام الهی، پاهایش را از دست بدهد. او شیطان و ضد خداوند دوستدار مردم است همانطور که خورشید در روز با روشنایی بخشیدن، زندگی مردم را برکت میداد و برعکس، وقتی تاریکی را موجد میشد، خطرهای و ترس ها را بر مردم فرو میفرستاد.:

"jah is the night sun": nikolic vidus: Friday: july16, 2021

در این مورد، جالب است که یکی از تلفظ های کاکوس یا نیروی تایفونی تاریکی، "گوگوش" است که در ترکی به معنی فاخته است. فاخته جانور انگلی است که تخم خود را در لانه ی پرنده های دیگر میگذارد و جوجه اش قبل از جوجه های پرنده های صاحب آشیانه از تخم درمی آید و تخم ها و جوجه ها را نابود میکند و به جای بچه های پرنده ی والد، از غذاهایی که آنها می آورند بهره مند میشود. فاخته نماد تمام قدی از زندگی سرمایه داری و انگل های اشرافی و استعماری حاکم بر جهان ما است. اما اهمیت ویژه ی فاخته در آن است که فامیل کبوتر است و به خاطر این که صدای "کوکو" تولید میکند ظاهرا جازرننده ی تاریکی یا کاک است. کبوتر، پرنده ی ایزیس بوده که الهه ی محبوب اخوت های غربی است و با مرتبط شدن با روح القدس، مسیحی شده و در حیاط کلیساهای مسیحی پرورده شده است. از طرفی تمساح و دیگر جانوران آبری نیز نمادهای الهه ی هرج و مرج ستند که همان لویاتان ازدهای دریایی تورات و مرتبط با مار شیطان است. فورلانگ، پیوند الهه، کبوتر و جانوران آبری را در افسانه ی سمیرامیس می یابد. سمیرامیس ملکه ی بابل، دختر اتارگاتیس یا درکتو الهه ی سوری است که به ماهی تشبیه میشود. جانور سمیرامیس کبوتر است درحالیکه خودش فرم انسانی اتارگاتیس و بنابراین مرتبط با ماهی است. نام سمیرامیس را برگرفته از "شامورامات" در آشوری به معنی کبوتر ماده دانسته اند. فورلانگ معتقد است این نام با "زمرامیت" یا «شاخه ی یسی» مرتبط باشد که همان رش گلوتا یا خانواده ی یسی را نمایندگی میکند که بوسیله ی داود به قدرت میرسند. (رودخانه های حیات: پیشین: ص430)

باید توجه داشت که نام خود یسی اگرچه

jesse

نوشته میشود اما میتوان آن را

zc

نیز نوشت که در لاتین قابل خوانده شدن به "جک"

jack

مدل غربی "حق" یا همان "کاک" است. در

zc

حرف

ز

مخفف یهوه است درحالیکه

c

جانشین

G

است که آن هم درست مثل

c

از یک دایره ی باز تشکیل شده و البته هنوز مثل

z

صدای "ج" میدهد. درواقع "ج" عربی که در ابتدا نقطه نداشت، فرم

اصلی

G

است. "ج" سومین حرف در حروف ابجد عربی و نشاندهنده ی عدد 3

است. این جایگاه در الفبای لاتین به

c

تعلق دارد که صداها ی "ک" و "س" تولید میکند و حرف "س" عربی هم

معنی عدد 3 را میدهد که اتفاقاً c سه دندانه است چون به جای

املایش شبیه حرف "س" است. عدد 3 جانشین تثلیث مسیحی است و

عمداً شبیه یک دایره ی باز کشیده میشود c برای غربی ها جانشینش

چون قرار است حرف بعدی لاتین یعنی

D

که به جای عدد چهار نشسته، بسته شدن دهان

c

را نشان دهد. این به مانند تشکیل یک دایره و تکمیل کره ی زمین به

جای جهان مادی نیز هست که از چهار عنصر ارسطو یعنی آب و باد و

خاک و آتش تشکیل شده و به همین دلیل متمثل به عدد 4 است.

بنابراین مادیگرایی نسخه ی کامل کننده ی تثلیث مسیحی است و خلاصی از آن به مثابه دنده زدن به عقب و ورود از

D

به

C

یا "ج" است. ازاینرو است که آن گروه های نیو ایجی که با موسیقی به جنگ زرگری با مادیگرایی رفته بودند،

dj

نامیده میشوند. معادل عددی این عقبگرد قرار گرفتن 3 بعد از 4 و تشکیل عدد 43 است که اتفاقا چون جمع این دو رقم، 7 است، خوش یمن محسوب میشود. عدد 4 در اینجا جانشین دایره است که در عبری "چل" یا "کل" یا "خل" نامیده میشود و وقتی به جای 3 حرف "س" را به آن اضافه کنید لغت "چلس" یا "چلسی" به معنی جام به دست می آید که هم گرد است و هم سر باز تا عصاره ی جهان را به آن که از آن گذر کرده، بدهد. اگر به جای "چل" در اینجا "خل" را بگذارید به لغت "خلص" میرسید در اینجا دروازه ای است C که ریشه ی خلاصی است. درواقع "س" یا برای خروج از "چل" یا "کل" که

car

و

Gar

هم تلفظ میشود. کلمات اخیر در عبری به معنی چرخند چون چرخ هم گرد است. ولی لغات "گاری" و

car

به معنی ارابه به سبب چرخ دار بودن از آن مشتق شده اند و

car

بعدا معنی اتومبیل را یافته است که یکی از اسباب های جدانشدنی تمدن صنعتی جدید است. در عربی نیز "هندم" که در اصل به معنی چرخ است، برای نامیدن دستگاه هایی که با چرخ دنده کار میکردند هم استفاده میشد. در مقدمه ی ابن خلدون به آنها که فکر میکنند بناهای نبطی ها و قبطی ها و قرطاجی (کارتاژ) ها توسط غول ها بنا شده اند ایراد گرفته میشود که اگر این بناهای عظیم از عهده ی انسان کنونی خارج به نظر میرسند نه از آنرو است که غول ها آن را ساخته اند بلکه از آنرو است که این دستگاه ها با هندم یعنی ماشین ساخته شده اند.

لغت "هندم" از اضافه شدن "م" تعریف سامی به "هند" به دست می آید که با توجه به تبدیل رایج "ه" به "خ" و سپس "ک"، "د" و "ت" به هم، و "ن" و "ر" و "ل" به یکدیگر در عبری، شکل دیگری از لغت کلت به دست می آید. اگر دقت کنید لغت

celt

از جمع آمدن "کل" یا دایره با یک حرف

t

که شبیه صلیب است به دست می آید انگار که دنیا از یک دایره به نشانه ی جهان مادی و یک صلیب به نشانه ی الوهیت فرامادی تشکیل شده و قوم کلت به عنوان جامع آنها دارنده ی تمام نیروهای گیتی است. طبیعی است که همه در غرب دوست داشتند کلت باشند تا رهبری دنیا را در اختیار داشته باشند.

به نوشته ی گادفری هگینز در اوایل قرن 19، نزدیک شدن به کلت ها از بعد الفبا با "سر ویلیام جونز" شروع شد که در اواخر قرن 18 شباهت هایی را بین زبان "زند" یا اوستایی از یک سو و زبان های سانسکریت و پراکریت از سوی دیگر پیدا کرد. این زبان ها همه هندی بودند ولی جونز مصر بود که دامنه ی این شباهت ها را تا زبان کلت های بریتانیا که اخیراً بر هند حکومت میکردند ادامه دهد. وی در این راه، مدعی شد که زبان زند که زبان قوم "پارسی"

parsi

در هند است، دورادور با بعضی گویش های کوسیدئان ها که ساکنان کشور کوسکان [یا ایران کنونی] هستند همخوانی است بنابراین کوسیدئان ها به سبب هم نژاد بودن با پارسیان هند، باید همان

Persian

های ادبیات یونانی و کشورشان همان

Persia

مقهور اسکندر کبیر باشد. زبان و رسم الخط کوسیدئان ها بسیار به عربی نزدیک بود ولی جونز ترجیح میداد عرب ها را تحت تاثیر آنها بخواند نه بالعکس و دراینباره باور داشت که عرب ها فقط در جریان فتوحات اسلامی وارد پرشیا شده و تحت تاثیر آنجا قرار گرفته اند. به همین ترتیب، جونز، معتقد بود زبان های سانسکریت و مانند آن هم از پرشیا وارد هندوستان شده اند. تا آن زمان به پیروی از کرونیکل ساکسون ها،

پرشیا خاستگاه گوت ها و اسکیت های ورود یافته به اروپا تلقی میشد ولی معمولا پرشیا را منطقه ای در اطراف دریای خزر میدانستند.
Baillie

محل آن را ناحیه ی شرقی دریای خزر تشخیص داده بود. اما جونز، نام اسکیت ها را شکل دگرگون شده ی نام کوسیدئان ها میدانست و معتقد بود اسکیت ها از کوسکان به قفقاز و از آنجا به اروپا کوچیده اند و در آنجا تبدیل به یونانی ها، لاتین ها، کلت ها و ژرمن ها شده اند. هگینز نظریه ی جونز را غلط میدانند و میگویند که فرم اصلی بسیاری از کلمات در زبان کوسیدئان ها یا همان ایرانی ها کاملا عربی و حتی در ارتباط با علم الحروف برخاسته از الفبای عربی است. به نظر هگینز، در ایران در ابتدا مردم به گویش های مختلف عربی صحبت میکردند و تفاوت هایی که با دستور زبان های عربی ایجاد شده، نتیجه ی تاثیرپذیری زبان های کوسیدئان از مراوده با دیگر ساکنان مملکت یعنی تاتارها است. رسم الخط ایران نیز بی تردید یک رسم الخط عربی است که جانشین رسم الخط پهلوی شده که آن هم متأثر از الفبای آشوری بوده است. یک دلیل مخالفت هگینز، ارجحیت بخشی او به نظر هودلستون است که در جواب به نظر جونز ارائه شد. هودلستون معتقد بود که اساس تمام زبان های اروپایی و خاورمیانه زبان سامی کلدانی است. او نام قوم کلت را نیز برگرفته از کلدانی ها میدانست ولی معتقد بود کلت ها تابع اشرافیت یهودی بوده اند و عبری که زبان یهودی ها است یک شعبه از کلدانی است. وی منشا نام های دو قوم کلت و کلدی را از "کل" میدانست که از معانی مختلفش، معنی اصلی را "آسمان" برداشت کرده بود. به نظر او "کلتاخ" یعنی قوم آسمانی، ریشه ی نام های کلدی و کلت بود. هگینز که پس از ابراز علاقه به نظر هودلستون و سنجش آن با زبان های هندی و کلتی، هنوز سعی میکرد بین کلت ها و ایرلندی ها ارتباط تنگاتنگی ایجاد کند، به نوبه ی خود به الفبای ایرلندی قدیم رجوع کرد و سعی کرد بین آن و الفبای عبری ارتباط برقرار کند. برای او نکته ی مهم این بود که الفبای ایرلندی 19 حرفی است اما ظاهرا بر یک الفبای 17 حرفی اولیه استوار بوده است. دلیل این موضوع روشن است. الفبای اولیه ی فنیقی 17 حرفه بوده است. عبری هم از فنیقی مشتق شده اما عبری ابتدا به تاسی از عربی، 28 حرفه شده و بعد به 22 حرف عقب نشسته است. این تاثیرپذیری از عربی برای هگینز جالب است چون الفبای 19 حرفی متأخر ایرلندی هم در نتیجه ی تاثیرپذیری از الفبای عربی متحول شده

است. هگینز این مسئله را تحت تاثیر مسیحیت میداند و معتقد است الفبای عربی هم نه توسط خود مسلمانان بلکه توسط مسیحی های غیر رسمی چون باسیلیدی ها و بردیسانی ها بنا شده و الگوی اصلی آن،

ogam

یا "عجم" یعنی الفبای کلدانی بوده که به درخت

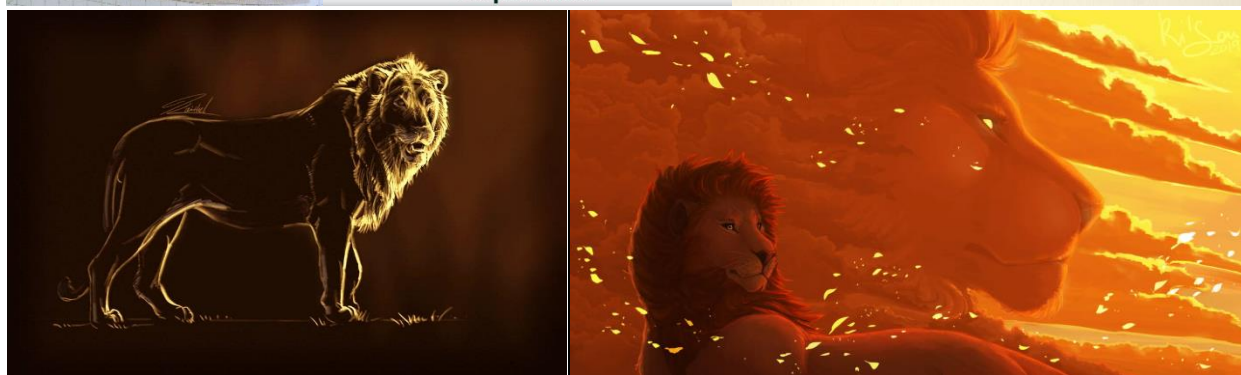
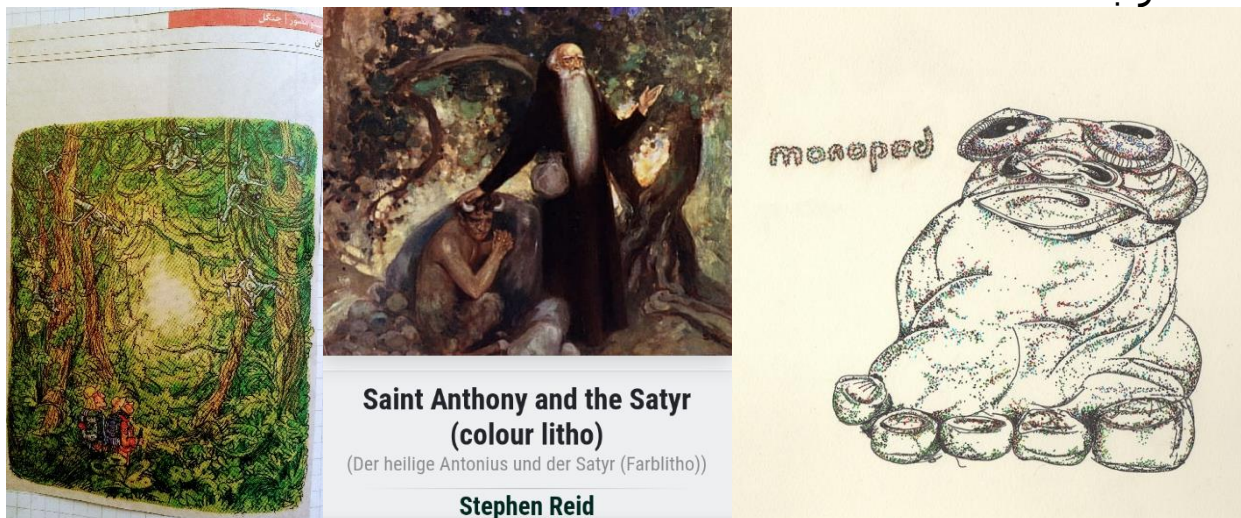
alpa

تشبیه میشده است. شاخه های این درخت به صورت نیروهای متضاد با هم در نبرد بودند که هگینز، آن را به نبرد لشکرهای اوروماسدس و آریمانیوس (اهوره مزدا و اهریمن) مانند میکند. هگینز معتقد است نام آلیا تلفظ دیگری از لغت "علم" است که در بین یهود، نام درختی است که خوردن میوه ی آن سبب اخراج آدم و حوا از بهشت شد. در ادبیات عبری نیز "جنگ درختان" کنایه ای از دعوای زبان ها و کلمات است.:

"the celtic druids": godfrey Higgins: hunter press: 1829: P249-256

شاید ما نتوانیم هیچ جنگ آشکار و مشهودی بین گیاهان ببینیم. ولی درواقع پنهانی بودن جنگ گیاهان بر سر منابع نور و آب و غذا، درست مانند پنهان شدن نبرد کلمات پشت جنگ های بین سلاح ها و ارتش ها است. بیشتر ما بر سر کلماتی با هم متحد میشویم که از آنها معنای یکسانی در نظر نداریم و وقتی که معلوم میشود در تعریف کلمات با هم اختلاف داریم به جان هم می افیم یا برعکس، به خاطر این که دو کلمه ی مختلف را برحق میدانیم، با هم میجنگیم درحالیکه هر دو کلمه یک معنی را میرسانند. همان جمله ی فارسی معروف را در نظر دارم که «صدی نود و نه تای مردم، کشته ی کلماتند» یعنی 99درصد مردم به خاطر یک مشت کلمه همدیگر را میکشند و البته این جمله امروز فراموش شده چون آن یک درصدی که آن را به کار میبردند همه زیر خاک رفته اند و دنیا را با آدم هایی که به خاطر یک مشت حروف الفبای ناقابل به جان هم می افتند تنها گذاشته اند. بینظمی و بی سر و تهی ترانه ها و موسیقی ها در زمان ما خود با این روند تناسب دارد چون هر دو بر به هم ریختگی الفبا و منظومه های بی سر و تهی که به راحتی اختلال در معنی ایجاد میکنند استوارند. هر دو هم با شرابی که تنها محتویات چلس در نظر گرفته میشود و مخدراتی نا معقول کننده شبیه آن همراهند که به نام خلاصی، به بینظمی دامن میزنند. شاید اسب جادویی مرد یک پا هم به نشانه ی همین بی نظمی و علیلی معنا، سه

پا یا علیل بود و همین علیلی کمک میکرد تا از تمام اسب های جنگی
سریعتر و به بیان بهتر، از تمام سلاح های فروشان کاراتر و بی
مانندتر باشد.



In the following table of alphabets the first line, exclusive of the letters within the brackets, consists of the seventeen primary letters of the ancient Phœnicians, as made out by Mr. Chishull, and copied from Dr. Morton's table of alphabets. The second and third lines exhibit the Cadmean alphabet, written from right to left, and from left to right. The

fourth exhibits the Latin, written from left to right; the fifth, the Etruscan, written from right to left; * all taken from Morton's Table.

Ailin	Beth	Gort	Duir	Eaccha	Fennu	Iodha	Coll	Luis	Muin	Nuin	On	Poth	Ruin	Suil	Time	Uath
Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ	Ⲁ
A	B	C	D	E	F	G	H	I	K	V	M	N	O	P	Q	R
A	B	C	D	E	F	G	H	I	K	V	M	N	O	P	Q	R
A	B	C	D	E	F	G	H	I	K	V	M	N	O	P	Q	R



An example of wall marks in the Kamyana Mohyla"

